

گردد و این دافسا در پیرانی خوش طعام عام ساخته نصیب بیه افر برداشتند و اهل صادرات و چیزیت را صدق کلام پراصل کل شی مرجع ای جمله در باره آن همتر و آن بخطه پوست مصرع بازگرد و باصل خود چیزیه و لشید درین قالی من ایل المتنیه رسیده و ایک جنیت عجایب جاذبی است به جاذب جشن است به عیسیه و اویس پرگردان شدند به بالا کیک چونکه هم جشن آمدند به بازان باروست ماروست از بلند به جشن تن بودند وزلان دیر آمدند به کافران هم جنس شیطان آمدند به جان شان و جمل شیطان آمدند به آن اند که سی هزار مرد از پرستیان در موضع جمع شده با هم مقرر و شتند که شرم داریم که کیک باشید رجایه کسری رویم و خبر سری هم صواب است که همین حموپا که آمده ایکم بازگردیم و خود را بر شکر عرب زنیم تا بر دی کشته شویم باشید که ناقات نایمه و چون این خی بسیع سعد رسید بحق نظر از رو سار و شجاعان لشکر خوش افتخار نموده با واده هزار سوار سوی ایشان روان کرد و چون پرلسیان رسیده شیخ پر شیدند و تائید آسمانی پردا ایشان مانند شده خود را بر صفوون لشکر اعادی فروند همیک حمله ایشان را از جانی پر شده در شکر شد و همیک شیر و همی خفیه از آن گردد شش رسیده تمحی انتقام گشته بدارای بوار پویشند و عالمی همیت را گنبد شد راه چانی هزار چوت بیرون پرند و زخم خوار و ذلیل شده خود را بقید رسیده رسیده خود را شکر اسلام معادوت نموده سروزان اشکر را گردان همراه تمحی غنمایم عیش بعد آوردن سعدیک از راه خسرو موال سابقه سفیر ساخته بذیمه قدرتاد و چون آن جمازو سوار که اول رسیده بلخ خبری بذیمه از سال نزدیک بودند رسیده و آن خبر را متعه دخنیں صحبای خانی اعتراف خطاب پدر سانیده سعدی کاری نماده ایشان را که شعر پر کفر انجیح الاقبال و اظفیره ماکان ایل نی علیاً نکره بپوشش رسیده همیت به همی تاگردند افلاک ساکن خیز ایشان ز اقبال را خسروه بقصه تمحی زین سان طکیل و فضیان به ایسیه الموصیین عمر خشک حوت تحقیق کلم رسانیده بغاپیت اسرور و علیمی و فرمان و سبیل شهر شد و ایل همیه بپار است دی شناختند و بپرایه همیت و سپار کیا و در بانشند و حمله اطماد سرت و فرج نمودند زبان بحمد ربان و صنیون ایل همیه بکشش رسیده رسیده بیرون شد و ایل شرده و گر جان فشار نزدیک است دی ایل ایشان را ایل ایشان همیت که این مژده آسایش چان است به کیم و متفق خصایق کیم کفره ایل شکر کلم کاری دارند کیم و متعاقب بروی دیگر ایل جانیه سعدی بالغه و داشت و ایل ایشان را ایل ایشان که همیش غنایم لشکر سکم و خزان قلعه ایل قاآسیده رسیده الموصیین عمر خشک ایل ایشان را ایل ایشان دیده و فخر ایسکانی همایر جمازو ایشان را ایل ایشان سعدی نوشت و ایل ایشان را ایل ایشان دیده و قدرت ایل ایشان وار ایجاد فلت ناموز گرد و دفعه دیده ایل ایشان نمکند

ذکر بنا کردن شهر ایشان و سبب آن

درین سال ایل الموصیین عمر خشی الدینه ایل قرسو و تا عتبه ایل خزان که کیم ایل ایشان دیده قاره کلم و حضی ایل دیجانیب ایل رود و دیلان ناحیه پر ساحل دریا که مفیض و جله و نرست است شهری بنامند و سبب این داعیه آنکه دیلان اطراف سوچنه بود و سوم ایمان و عجم ایلان عمر ایلاف هنده آورد شدی تو استند نمود بر لوح ضمیره خاطر خلیفه خود و جمیع بخواست

رضی امیر عجمی که به بعده فتوحی آنی و سور داسنگر که میان میانی مرسوم شد که میباشد این تیره روزان عجمی هم سیاه روزان هستند تو سل جست از ایشان طلب نمود که نهاد خواست که مبتدئ تھا الشیخ پیر قیل لوقوع فی البیان طبق رای بینایامند و دکتورد سپاه اسلام اک و ران طرف فتوحه اندیمان و مرجحی باشد و الحق رایی رزین ذکر نمیشون آن بود که مشل ذو العقل نفسه به مصائب پیش از ان مشل ره رایی الامر تھیعه ای آخر پیغای خراه اولانه لقطع نقض شد و ح قدس باشد والهادم خداهی بوده رضی و خاطر و اندیشه او که این گذار به ذوق تم پیر بوده رضی پنداشته به محض اقبال آبوده رضی و راز و شمار به چون گزار و نظر عقل بر احوال جهان پیش از امسال فروخته از صفحه پاره القصصه عتبه این غزوه ای بیو حب فرموده کاربرد نشدو چون آن تبار مجاوحت اهل گیاست و دنیا و معنویت مردم نیاور قرب سه سال پائیام ر رسید آنرا العصره گفتند بر آنکه در بخشی عینی شده بود که اطراف و جوانب آن که سیگلخ بود و عرب آنرا بصره گویند و چون عتبه از عمارت و تعمیر بصره و راخت حائل کرد مردم آوازه مسموی آتش نشانیه از اقطار و اکناف انصار وی آبان و پایان آورده از جمیع بلاد و قدری سیل باشیان بینه و خبر بوساطه کثرت سوا و حماله بسیار تقویت شمار پیشره ایل بصره و در آمد مجاشع این مسعود را بآرت آن بلده بین نمود و خود بمنیه پاره مشت و زگاه ایل الموسیین عین شیخه زین شیخه را بایالت بصره و فرستاد وغیره مدّت حکومت آن ناحیه سیکر و بعضی از اهل اخراج ویر الفا خشنه زان هم ساخته خباب خلافت پنهان و شیخی کرد و نزد کسی از زوست چور زبانه از مشت و اگر خود نمایست و گرچه پرست به چون ایشان آن امر را بحسب شرع بر کے شکایت سوایستند کرد ایل الموسیین عمر خواز چری ایشان اجرای حد قدرت فرموده رضی خبر فرستاد و تجویز آن اشتیعی و در شان منیعه نموده آن بوسطه آنکه او انتقال اسرالتعوا معاوضه العتم د نموده اهم عدالت از وسلوب ساخته بود صلابت و معدالت ایل الموسیین عمر تقاضای آن کرد که اورا از حکومت بصره معزول ساخته و ایل موسی شیری که از مشایر پیغمبر ایل کبار الوالا ایل بود و بجانبی که بغضیب فرمود

ذكر واقعه سیح الروم وفتح حمص والاذواق پیغمبر و قدرت من و انتقام کیمیه حمله و غیره آن

دوین سال واقعه سیح الروم ببلور پیوست و شرح آن قصه آن بود که چون ابو عبیده بن الجراح و خالد بن ولید فیضی شد عذرنا خاطر از هم محل سپر را خفتند لبعضی من فتح حمص متوجه آن صوب شدند خبر پرست آن شکر ظفر پیغمبر ایل رسید کی از لبطاره خود نوروز نام را با فوجی را ز پیاوه و سوار بخاره و مقامله آن مجاہدان نا مدار سال نموده عظامه ایل دیگر از عظامی ردهم راسیس نام با خیلی مشل خیل نزد اشارت کرد تا بد و دی رو دی پس نزد رضی فتح سیح الروم رسید و ساخته مسکر خوش ساخته توقیت نمود ایل عبیده چون آن سرخ و در آمد تقاضای سیس هزار و زنگول کرد و بود پس بیو عبیده در این سیس خالد و سفایل نوزیر حکم ساخته را می ناقص نزد را قضا ای آن کرد که خالد را از حقیق پیش ایشان نوچه خاید و آن ناجیه را از استنباطی ایل اسلام پیر وان آرد با عنوان آنکه خالد و ایل بیو عبیده پیش ایشان نموده سیس سیح روزانه

از عقب افود کیت آئندار از جبار القضا احمدی البصری قضاوستی سپیچ الکشت دار و چو خواه از لکی بو و می بزد
و در پیش هند دیگر دو برگوش دیگر برب نمکو و که خاصو شن پهنا برین فکر است پشت بر شکر خالد کروه
حربیت شام نمود و معاشر است که آن تا پ عمرش در شام بغرب فنا گزو خواهد رفت س نتی پر طیبی عصر و قدر ہی
اسکرول کان غمولان چون وی یکنسل کوچ کر و زید ابن ابی شیخان که والی دشمن بود با شکری آنست استقبل او کشت و دریای
طریق ملاقیت هردو فرق و میست داد و اینقا تلو و محاربہ شنول گشتند ناگاه خالد و سید با پیاری پر شکر و گز و ہی اینوہ س نہی
سیرن و شمشیر دست و پیر انگشت دیده سپه شکن و دیو پندو شیر شکار لاعقب آن قوم در سیدند نمود زرا چون این مرعن
شد و اش با اکش حسرت و معاشر است چریق شد و دریان دو شکر کا بینا یکم استخیر بخاندست سخت در مادر عوان سینه رش په
چون نلپس داده تپیش از آن قیش په عسکر خالد و شکر زیر چون پر طیان آن شکر اور پا فتہ امته از فر صست نموده فی الفور
خدود را پر تسبیحی شکر منکر نمود زرده صفحه ای بی صدای آنرا دریافتہ نیک حمل از جمی بگرفت و پر خشم سر پایی بینان
پیره جانگل از داراز نهاد آن گرده جو نهاد پر آور دندست پر ایشان په در سید او نجیشند په چود دوزان خون فر و یخیتند په
پیک حمله کردند بر سان شیر په سول طیق خالد سران و سر په خوش آمد زناله گرد نانی په بین کوه را دل بر آمد ز جای په ببر
رومی ہا مون پر از کشته شد هنچوں خاک چون رعوان پیش چشیده گریزان پر فتن پکر پیاہ په ز خالد سل فزار شکر نیاہ په و پلری ملی
غزا سمه اند او اضداد اهل سلام در اعوار و رنج و شام کرماد پیشتر است په الرفع فی يوم عاصت منشر گشتند و مسلمانان کیا رف
الحال فلت لاعقب ایشان میراندند و ہم را کیوں چشم رو ان سید و ایندند نمایا ز نود ز و شکر او یک خنزیر دن نرفت و زان طالع معاشر
نموده خود را بالا بوعیده رسانید و با تفاوت یک دیگر در مراج الروم ہاست مصان کرند و مقابله عظیم پیشنه واقع شد و عاقبت الامر
شکر اسلام غلفریافتہ کش سلاز قوسن ش پاده گردانیده باکثری ایشان گرده صنایل مباراکمال رواده گردانیدند نمود ابو عییدہ
بر قافیت خالد از آنچا عزمیت حص نمود و چون این اخبار فرع ہرقی سید لبایت پیری دست دلک بطریق حص را
و ستوری داده سنجلاخویش راجی حص رسانید و خود پر در بلده رہاده سعکر ساخت و چون ابو عییدہ و خالد دنها ہر حص نزول
گردند حاکم آنچا با دجو و سخوت و تکبر و باد بر دست مانند پوتم در ایشان گزینتہ پاے از هر دانہ پیر و لمعو
نهاد و از دنور خوف و فرط استشار جو تم شکر اسلام در ہائے دروازه را کھسا در وان جبین و پر دلی را در صورت حزم
و احتیاط پاہلی حص نمود و گفت طلاق فصل نرستان است و شکر بدر غایرت استیلا و عرب را خاتم مقام در دیوار ناموند
لبو و چو اکثر را پیر پیشہ اند اگر عاصمہ کیند پایی ایشان از دست می خواهیں ملک اقطع شود بعلضرورت نیک جنگل آیده و ساده دست
نمایندست پیری الجسان ان الجم کو و تک حدیثۃ الطیع النعم و میوجب قیمه مرضیه من کان لشکر کان انت را آنچا که بعض لطف
شانی و قدرت کامل جدا و م جدا و ایک پورا قدرم اکن مومنان را عیان حیا نظرت فرمود کی اکشن ایشان بیح موسن را اپسے شری
واقد ایم پیاہ بزم هر ان مزد بیوم بود دست قحطی سے شد را دریا یام عما صدر گھسی کو ایا ایش دار از ایل حص

درین تکریز و قبیح میست با عالم انجامی کشادند و تحریق و شیع اور اخلاقی است بگویی دلیل همیزی این پذیرید
در سوداگران تکریز کرد و حرکت مذوقی نموده بالشکر اسلام حفاظت نمایند و اکثر اوقات میگذشت می یافتد و طبق خواهد
شکر کرد و شدیداً این شریعه می خنافت و هر چند روز ایامی از زدن هر چیز بسیار دشوار شد و با این خبر رئاسه شاهد به کرد
که آن نموده و شکر خوش گرد و پردازی حفص روند ایشان آن دستور عمل خود را متوجه حفص شدند حالکه سعد ایشانی دفاص بعد
از شیعه قادیه شکر خود را بدان نواحی بداعیه نسب اموال فتح باد و منتشر ساخته بود و بعضی ازان جیش قصده جزاً نمودند
این خبر چون شیع جمع که قاصد حفص بودند رسید ایشان را بجا فلکت این باد خود از امداد حفصیان اولی و انسپکتوره فتح
آن غیریست کرد و مراجعت را نمیگفت و لائش مصوع ای که درستی چرب دری بیشتر داشت و خوبیش بدو چون خسرو کوک بیاره
بکل حمل خواهد داشت رسید سرمهاد صولت پردازیار رسید و سلمانان از شدت رسید ایشان را با خسرو عسر ایشان پرداز
سیدل گشت زیان بادا می شکر و پاس حدم و در حمل دنیا کشودند و اطمینان هست و اتهماج بی قیاس نمودند قشیه
سوچه ایشان را تتحقق امر تغییر انتظار آن گردید که ایشان از فتح حفص پا سهل و چو و پسر گردیده فاذ ایشان عسر افراز
لیکر و قصی اللہ ایشان العسره ایشانه خانم حشیم کس در در چریخ پنیردی مراد مرد گزند پرستان یا که ایشان را نماده نهاده
خری آنرا قوازد په میشیر را تدبیر کر زامل روم در حفص بود از زدی شفقت و نیجه حفصیان از اینها را با پل اسلام دلالت نمودند
زندند و مشیری دیگر که عدیل پرایول بوده ایشان دلیل مصالح چون از ایام سعادت نمودند کن او را نیز راضی نمودند و یک خداون
و هنر پندر دلیل که شیخیان بمنزه پندر پریه سلمانان شکر خود کملان مسلح ساخته شاهده نموده چند ایشان از اینها میگشت
جبله طیلیه شدرا که بر تحریک ساخته پر ایشان را لاعظیم بود حفصیان پدید آمد چاچی بیاری او ایشان ایشان نمودند گشت
و جد ایشان دایوان ایشان متصدع و شش قدر شرچون ددم باز نمکی گفتند حالت ایش و اعظم ارخالت اول روی مخود پیش خود
و عصب بر ایشان
محاصره کشیده بجهود و بصلح راضی شدند در دولتی آنکه بس ایشان بکیم دو معبضی از سور شیر نیز انداخته بیان ایشان
محصاله نمودند ایه عصیده بجهد از اخذ پریل صلح و اخراج حفص ایشان نامه برای ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
ویرا و است داده بود و درین آن نامه بوقت عرض آنها را بایند و در محبت عبد اللہ ایشان سود راضی ایشانه مع خس المال پر اخراج
قرن ایشان
که در هر محل که میباشد ایشان
بیو مدد خیلی هرست را پر فتح آن بیو و قدر عمار دسته می باشی جو شیعی کو را بتواند رسیده با هر چند شوی عالی توییل اعلی کن
و خاطر حفص دار و کسن در ارسال بخواست و سرای ایشان
عمر راضی ایشانه متشتمل شده بیدار ایشان ایشان

لهم حسنه مطرد المحن و سعادته محيي المصائب كروان ما يجده بطريق صلح فتح نهود مشروط انك هر سرى از ایشان
بلطفه عین بر سلم پذیری او اغایا پند خارج بر اراضی ایشان سفر باشد و از شعیا پسر شیراز آنده آنها تیز بمان طریقیه در جیمه تفت
راورده آنها پنهان غمیست به بلده تقدیم چه عطوف ساخت داگن ناجیه را آگتوون سقره اشان گویند بال جست که نهان
بن پسر خاکم آنچه گفته و آنها تیز پرسنور حجی مفتح ساخته سجاپت لازم قیمه توچه نهود و سکان آن دیار در شهر را بر دلی گذر
سلام ساخته دحال آنکه آن بلده هر آغاز که عظیم دیم بود چنانچه بیانیست تا اطاعت فتح آن نمایند و یک مرد و یک زن داشت
گشودن دیشان آن پسر نهود و سلام ایشان چون ازین حال دقوچ یافتند در جامی سکر ساختند که بیانیست از در و لذت
دو زن بود این عجیب دامر فرسود تا شکر یان بجهت نهود خندقی گرد آگر دشکر شغل سند و چنان مفاک ساختند که آگر در
د آن سوار را بیستا و نیزی سلطنت ایشان هر چندی دیدند این احتمام امر خندق و اهل سلام که بقیه ای احرب طریق عمل نموده چنان
اطمیند کردند که از در شهر گنجی کردند اینها دوست می نمایند و ای اسپی سوار سفره داده ای اتفاق خود را با کردند قدر ای از آنها
نمودند چون سیا یهی شب در آمد و مردم بیار امیدند راه باز نشاند و در آن خندق سلح و مکن سواره بایستند و نصیح ای ای ای ای
بلطفه آنکه مسلک از در شهر بخاسته بیرون آمدند و در طلب ایشان هر یک یومی که داشتند نشسته شدند ناگاه که فرسان اهل سلام و شجاعان
خون آشام هر یک داده ای
براق قبر قسر از در سخت تصرف برآورد و قومی از انصار که از سکان آن بلده بودند فرار بر قرار اینها بخوده بیانیست و میں
کردند پس ایشان گشتد ای
وقل سرگشته با این باشد و با الضرورة ای
باشد و تصرف ایشان و گزارند و تجزیه کن ایشان نمایند و ایشان هر ساله مبلغ معین پرسیل جزیه بپردازند آنکاه بیمی
و ای احتمام عباده این الصات سجد چا سی در آن سویش یعنی شد و چی از انصاری روم که از جمله سکنه آن بلده بودند چون روم
جزیه نهودند مقتول و فوجی دیگر مطرود و خندق ایشان سال ای بعیده بعده از فرغ از صلح نازیه خالد ای ای ای ای ای ای ای
بیانیت قبزین فرستاد و در اثما طریق از جیش دوم که سوار ایشان در میان نمای همیناس شور و بوسوم بود عطی از عطا ای روم بله
هر قلعی در آن مرز بوم بود ملاقي شده فی الفوز تصدی محاره و قتال دلمترم مخا صمه و جمال گشته و دو پیه با ایگ صور داده
بر خاست ز خلوت نمای همیوت و صور بر خاست و چنان ای ای و پاک کوں در بیوت پک که گفتی ای چم ای ای ای ای ای ای ای ای
از پیش رو شده راست پیز سینه چون چنان قلب بر خاست و چنان که چیزی منیها بیلکه بیوست سه چنان گشت پیشگام نزیم
گرم شد که غار شد از تیغ پولاد نرم پیشان و دل نگه شیران است و چوال ماس برق کانند آن گشت و در آن هر که بین پاک شزاد
اگر پیش گشتند سار ایشکری پیاسو بادی بر گشتند و خاله سلطنت و ملکه و بر در قبزین سکر ساخت ای ای آن بلده چشم شدند
و شهر پر روی خاله سبند خاله پیاره دولت سوار میانی باره شیران بید و لیان آمد بمحی از در و سامی آنچه شمع طلوع بید با ایشان ای ای

روی یارم مکالمه نمود و گفت اگر شما در حباب سعادت خود را شخصی همانزیه امیدواری بگرم و نصرت درب الکربلا
آنست که از این شعلات آتش برداشته باشد مرکب نای سوار کرد و با آن سعادت رساند یا شماره اپرناش آب بدان این
امیدی می خواهیان دواند هیچی از صفات این آتش در قلوب معیوب آن قوم منکوب مرثیم شد و لعنه ام شکن
دل پیک خندان سخن و شکست لفرقه در قلب صد سپاه آزو و آنان طلبیده خواستند که بستور اهل حق مصالحه نمایند خان
از این نوع مصالحه ایها و استیاع مزده گشت صلح میکنم بر تحریب قلعه و حصون و هرمی و کلشیں و اجلایی آنکه خودهم
از هرم که میگیریم ترسیان حق ناشناس از مقتدر راس و محبت انس و استیاع اس پیغمبر درت با آن طرقه راضی شدند و آن
بود از تمام همام قبیل پاسخواب ای عجیبه تئیه شکر سیکر و تابجان ای ای سر هر قل و دو چون این خبر هر قل رسید خوبی یا طعن و
ستولی شد ریباره ایک و نصیوب قسطنطینیه توجه نمود و در راه بشیما طرسید و چند روزی در آنجا شکر ساخت و از گفت
حوال و اخلاق اهل اسلام شفشار نمود با گفتند هم فران پالیل یعنی محمدیان گرویی اند کشته ایشان نیست
که روز در مو قعده چهار پیغمبر خیعت سوار شده و چید و جوش سوار خیت پوشیده و دوست از آشیان جدادت پیروان در دن
تا دک شاقعی از گمان کیم برابر ایک و دشمنان دوین سوانع نمایند و نیز خدم خان اشام سرگردان کشان کنور برایند و طبع
شان جان شان شکر ان فجو را از اسب دوست که خاک مذلت اند از ند و در حروان خود را از علاجی اعلام دین در دن
در بازند و چون شعب در یاری کجر جهان ای ایماد الا صفا الی بجهاد الائمه در عدوی پوشیده و دوست از آشیان رضا و تسلیم بروان آن در ده
و خود تینی بیمه میگردند و بجز خاک نماز در آیده با نفس جانگذار حیات نمایند و در تمام حجایده و ثبات قدم در دند ای ای
مشایده و برو جو خویش بکشانید هاروی ای او ای تو سل حیت در عنا طبیه آنید سه ای شهان گشته هم با خصم بروان و ماند خصی
نموده تیره اند و دن گشتن این کار عقل و هوش نیست و شیر بالحن سخن خرگوش نیست و چون که در آن شیره ز پیکاری بروان
روی آوردم پیکاری در دن و قدر جهان من جهاد الا صفا هم یا ای ای اندز جهاد ایک هم قوت از حق خواهیم دوختی
کاف دن ای ای بسوزن بر کشم این کوه و قات و سهل شیری دان که صعنای بشکند و شیر آن باشد که خود را بشکند و هر قل
بان بخیر گفت اگر کلام تیر طایی واقع بود ز دن باشد که آن قوم ایچه و رتخت قدمین نیست بیزیت بگیرند پس کار سازی
نموده و دن ایت شام بجا آورده نصیوب قسطنطینیه تو پیغامبر گفت اسلام علیک یا ایها البلا و سلام الا اجتماع بجهه الیو
ایک و حجی ایدر الا خاییا شوره ز بیعت خلا اوری ای این ذهب ها و دی ای
نه سیروم و رس حسرت بتفایی نگرم و خبر از پایی مدارم که دین میپرم و پایی سیم و چون پایی دلم نی چیزی بار کنی خیزیم
وز بار فرو بسته برم و دچق قسطنطینیه در آمد آنرا و ارسلان خویش ساخت و بعده ایجاد شام که فریب حدود در دن برو ملاته
اجنادین و تیار بیو و ای ایک و غیره راستگم ساخت و در هر یکی ازین سو ایضی جی ای شکر را پر ای ملاحظت آن تین کرد و بجود
فرصت نیزه نموده آنرا می خورد و مضر پیش از ظهر اثاب و اعدام نصرت شمار خویش ساخت و بعد از چند روز محاصره ایانی

آن جلدء امان طلبیه صاحب که نمودند پیشتره آنکه دشکر سلام پدائید و مادر و بی زاری شائی تحریر قلایع و بلاد مستخریه ایان
نشومند و اموال ایشان هر ایام سلام را سلم نمودند از تمام هم صاحب که ذکوره پر نفع سلطنه خبریست از تاکیده نموده نواحی
پلدره را دشکر فضرت اش خود گردانید ایان آنچه که دشکر در آن محل جمع گشته بود مغفره و شده او لادر حسنه و مقابله
متقابله در آمده از شهر بیرون زوده مستقبل دشکر سلام شدند و بعد از یک چنگ پیشتریست نموده خود را دشنه اند اخون
شدند براید آنکه از جانب پسر قلی مدد خواهد رسید و چون ادا اینجا نسب مایوس گشتند طلب صلح کردند بوجعیه ه باش قوم صحیع
نمودند و خود را آنکه پرس که اتزام خزینه نماید وطن خوش بسیاست بجاید و پرس که از اتزام خزینه استلاح و زد و جوب
جلد را با خوشیش قلی گبود طالعه از ایشان ایشاره شدی اول ولیسره اختیار شئ شایی کردند و حکم امیر المؤمنین عمر رضی الشد عنده
ابو عبیده جعی پیشتر دشکر سلام او را اطلاع نمایشان گردانیده و ایشان در چواه اینهاست فراخونیه عین منوده متعاقب
میر سانید و هم باشان ته جذب خلافت آب معادیه را پیش پیش از سوار جراحتیه شوده بجانب قیصاریه پرسنیه که
از قلی چرقل ایالت قیصاریه با تعلق داشت و ستار و حال آنکه دشکر قیفاره در آن وقت پیچاه چرقل مرد پرند سوآزار چنین
الظاهریه و سایر آن نواحی با دلخیش شده بودند و آن جمیع قلیل آنگه گروه کشیر با مرخد او نقدیه غایب گشته بسیاری از زمره
کفار قبول شدند و لقبه آن گفته فخره خانه ایا و خاسگز پیشتریست نمودند و معادیه با ایالت قیصاریه پیشست و ابو عبیده کم
باشانست امیر المؤمنین عمر رضی الشد عنده عاصی ابر سار طیون که از جانب پسر قلی مدد خداوند قدر را نیز میگردند
و پرک و عاصی اکه از جمله دهات و عقولی عرب بود غنیمہ ابر طیون ساخت عمر چون دشکر نیواحی ایجادیه در ابر طیون نیز دشکر
کشیر از محل خوش بیرون آمد و بینیها بحکم پیغایم و مقابله شدند واقع شدند و دشکر و پرک خیمه کشیدند به جناح و قلب
صفه برکشیدند به سواران همپ در سیدان گشیدند و دلیران رخشش برکشیدند لکنندند
چو برق تیز چرک شیخ در دست که کفت آورده بیک پیش چون پیشتریست به هم ایضا از از اتش فعل بسته هنوز خون پرسنونها
اعلیه شده تر گفت تیر خاکا جاک شد پیشتر مه و زیده مغز قلیل و پرکشیره عاقبت شکست پیشکر کفار را تهاود ابر طیون
قرار نموده الهمجا پسیتیه المخدس بردو در آنچه متخصص شد تسبیه بدانکه جعی از سورخان درین محل بپیشیز که مجلانه کوچندی او
حرب ایجادی کردند و راه را نهاده داشت صدقیق رضی الشد عنده واقع ایجادیه زیماق دیگریست پیشتریافت و جعی و گزه
ایرو و قایع این سال آوردند امکانه بیرون از شایعه دلایلیست شایم کردند خبریست چه مبتله ظلیل را مصمم ساخت پیشی از عزیزی
وی باگشت نیکو تمایلی آنکه در میان تو و عرب محارب پیاچه شودند دلایل شایم را ایجادیه ایشان آنکه دیگری نهیورت نیز
سلطنه خالی از قدره و رسانیست چه بیک از اینکه که در تخت و تصریف ایشان سرداران و دلادران

گویند در محلی امیر المؤمنین عمر رضی الشد عنده عاصی ابر سار طیون که از جانب پسر قلی مدد خداوند از
و محکم از جمله دهات و عقولی عرب بود غنیمہ ابر طیون ساخت عمر چون دشکر نیواحی ایجادیه در ابر طیون نیز دشکر
کشیر از محل خوش بیرون آمد و بینیها بحکم پیغایم و مقابله شدند واقع شدند و دشکر و پرک خیمه کشیدند به جناح و قلب
صفه برکشیدند به سواران همپ در سیدان گشیدند و دلیران رخشش برکشیدند لکنندند
چو برق تیز چرک شیخ در دست که کفت آورده بیک پیش چون پیشتریست به هم ایضا از از اتش فعل بسته هنوز خون پرسنونها
اعلیه شده تر گفت تیر خاکا جاک شد پیشتر مه و زیده مغز قلیل و پرکشیره عاقبت شکست پیشکر کفار را تهاود ابر طیون
قرار نموده الهمجا پسیتیه المخدس بردو در آنچه متخصص شد تسبیه بدانکه جعی از سورخان درین محل بپیشیز که مجلانه کوچندی او
حرب ایجادی کردند و راه را نهاده داشت صدقیق رضی الشد عنده واقع ایجادیه زیماق دیگریست پیشتریافت و جعی و گزه
ایرو و قایع این سال آوردند امکانه بیرون از شایعه دلایلیست شایم کردند خبریست چه مبتله ظلیل را مصمم ساخت پیشی از عزیزی
وی باگشت نیکو تمایلی آنکه در میان تو و عرب محارب پیاچه شودند دلایل شایم را ایجادیه ایشان آنکه دیگری نهیورت نیز
سلطنه خالی از قدره و رسانیست چه بیک از اینکه که در تخت و تصریف ایشان سرداران و دلادران

ایشکار یا می آراسته جمع آوری و پرسنل عرب نوشتی تا با ایشان محاربہ نمایند اگر طفیر یا فتنه قوم امداد و اگر مغلوب گشته شد تو ان را
در دست را بپسورد است پار ایشان گز ارمی نزد عقولاً معذ و راشی سرچل را فضیحت پرسنل عقول افتاد و پرسنل حبیب آن عمل نموده است
پرسنل دار تا مدار دشنه است زو ایشان و دو مقتله ایشان سوم در یکان و هر کیمی را مسلح کشید از دشمن و دینار اعماق کرد و چنانه و گل و شیر
و شماج بخشد ۵ اگر تاجت سخنی برسپا پرست به سپبی گنجن کے دار و نگاه است مده و پرسنل کیم را اینی چند نیز مردگر و داشید
نه چندان مردگر و آور قیصر که چندان خلق پا شد و فوجش را زرگی که پرگ ایشکر را بعد و بیش از پرسنل هر ساعت
مد و پیش به همه صحرا و دشت از پرسنل پیشست هن نیافت از مرد سوزن راه و دشت به نجسخ از سوزن علیمی فتادی ۶
تدامن تمازینش راه و دادی نه و همچو ع ایشکر را با طاعت ما ان امر کرد و پرسنل ایشان سلام فرستاد چون همچیزی سمع ابر عبید
رسیدنی الحال ایشان ایشان ایشکر خود فرمود و با ایشان دران باب مشاورت نمود هر کیمی سخنی که بخاطر اثر
پرسید و اور اصوات پیغمو و پیغوفت ایشان پرسانید یزید بن ابی سفیان گفت رامی هم لشست که نامن بر باطراف و گلزار
پلا و شام که در تصرف ماست نویسی تا جوش ایشان سلامی خود را معد و آماده ساخته بیز و مگر و آنید و نسادر و صدیان و ایشان و
خود را در شهر حص بگذار یکم خود را در مقام که دشمن ایشان را نمایم شرکل این جسته گفت این که اگر چهار کصد مسلمان
زده ای اماغلی از مسادی غیست مصیر عقوبات شیا و غایب عنک شیا که و چه مفترست که اچون پار و میان که درست
و نزد پرسنل مه میان باشند آغاز مقاومه و محاربہ نمایم این نتوانیم بود از آنکه حصیان پا پر توفیق نمی پر و نیست
و نزد پرسنل مه میان باشند ایشان را نمایم ایشان و از تهدی عذری نمایند و محمد شرکل نهادن و ایشان باز و
چه مصلح ایشان پاها بحسب ضرورت واقع شد و پرسنل هنچنانه هنچنانه نتوان کرد ۷ باشمن چودوست ایشان
با او و نیست نشاییدم و گر باز است «پرسنل زان عسل که پا ز هر آنیست و بگر زان زان گس که ناماز است و ابی عبید
گفت ایل حص را پار ای آن باشد که چنین عذری پاها بجا می آزند چه ایشان پر قوت و قدرت ناو افتد و خود
غطیم از پار و ایشان بستیلائی باقیت آنچون مرا ازین امر تخلیت نمودی رهایی المختم سمع این تو سهم نماید که دو
سده قطعی پس از الاخون شرکه و لاتاسن علی شرق فواد ۸ بد لفظ میباش بیگمان باش به و فرقنه و مکر و زمان آش
مشکلات است که ایل حص را از منازل و او طان ایشان از عالی و اخراج کنیم و نسادر و زر ایشان خوش ایشان
ایشان سکن گردانیم و چیزی از مسلمانان پرسنلی معاوقت دو حراست حصار نزد ایشان بگذار یکم شرکل گفت چگونه
محمدی کے پار ایشان بسته ایم لقض غائیم و ایشان از بعد از قرار پر انکه از سکن علیه شان پرسنل بگینم و اخراج کنیم
و از تکاب خلاف آن و قوی پار العهد کان کسوکا نموده از تهدیدیه لادین مسن علی محمد لمنیمه شیم سه و لانقدر
آگ اعادت عده اد فان العهد صاحبه ذلیل ۹ مباراکه پاشه تو پیان شکن به که خاکست چون سکن را گفتش
آنچه مرار و می بینیم نهیست که درین مقام قرار گیریم و ناسکه با میرالمنیرین عرضی اللہ عز و جل و سنتیم و از کیمیت حالی

و پیر اعلام نایمکه تبار بسیار مادر مدار سال فرماید ابو عبیده گفت و حضرت ابی حیات تفصیل هست و تأثیر تاده ما از نیچه برینه بر سر دیگن کرد و شمن برای آمد و باشد همسر راه این مسروق علیه گفت که صلاح من در اشتراحت که اشتر حرص او اپرداخته از خا بجانب مشق حاد و نایمکه چرا عتماد مادر ایشان زیاده هست از اعتماد جو حضیان و از اینجا خبر با امیر المؤمنین عمر رضی ائمه علیه فرشتیم تبارای هار سال بد و کنند و خود در آنچه اینه اسباب بحرب صحیح و شکر مشغول خواهیم گرفت اما آمدن شکر و مدد از همینه بمارستانه فرماد و غصت و ملک بشکری که محبو عشد و پاشد متوكلاً علیه ایشاد مادر ایشان مقائله نایمکه هر صحابه عبیده نامه برای المؤمنین عمر رضی توشت سخنمن نامه آنکه هر قلن جمعی رشکری کرد که هر گز این مقدار رشکر نزد پیغمبر باشد و جزو القصرین جمع فشد و واد آنکه سید صدیق هزار مرد و سوار و چیاده باشوند و همیشت و حدت و امیت تمام بر سر مار و آن کرد و در بعد از مشاورت برای خوشبختی از پر ای امری اتفاق داده ایم که حامل نامه بعرض خواهد رسانید و استلام و این نامه از صدیق است سفیان ابن معقول از دی پدرینه فرستاده بعد از آنکه سفیان روان شد بیشیت روز دیگر ابو عبیده باشکر خواش و بمشق جمع نمود سفیان چون بدانسته آمد و نامه پادشاه المؤمنین عمر رضی رسانید چون جواب خلافت آشیان رشکر و شمن پسری سفیان چنانکه و لشته بود و تقریر کرد و از مردم حجت ابوبعیده و تخلیه محصل از رشکر اسلام اعلام نمود اثر که هست و پیشبره مبارک عمر خطا هر شد جواب نامه ابوبعیده توشت احتمالی که ابوبعیده در قلم آورده بود معلوم شد و کمایی حالات از حمله نموده تقطیع بپیشست حرص اگذشت و بجانب مشق معاودت نمودن مناسب بزودی حق تعالیٰ بیده بفرغت و مرضی حسین پیش ای اهل سلام اند اخذه بود پیغوری و باعث آنرا با اعادی پازگشته شدند و از کفایت و تدبیر خیانت بعید بوده و امنی دولت چاویدگر سیان امیده حیث باشد که بگیرند و گرگنند از نزدیه عَزَّ وَجَلَ اتفاق ایل عقدان رشکر پیش ای امر پیقیع پیوسته باشد و ایل واثق و رجای صادق که خانم این بخراج مقرر بود باید که از کثرت رشکر اعادی که آنکه نزیت و افع شد اند نیزه نکنند که طفری دشمن نزدیکی رشکر وجودت کار و تدبیر است بلکه ناید و توفیق خداوند قدریست سه بخت و دولت پلکار و ای ایست پیغیر تباشد آسمانی نیست و دل خود را به کلی از خلق منقطع گردانه بعون ربانی و نصرت نزدی ارتبا طی تمام دید باشد که ایل ممام اور ابر و فرق مردم آتشها مام دید پیغمبر رست سه خداوندی کار چوب بنده فرد بند دنیا پیغمبر چپ دست پیغمبر دنیا او غیر ایله چون ایم بشو و گریز نیایی پیغمبر خداوندی خداوندی خواش بجاید و پیش ای ایشانه فرط و ز عقد چیزی نیست ای خداوندی بند دنکاری خداوندی بکشانی پیره سفیان و آنکه خواش بجاید و پیش ای ایشانه فرط و ز عقد چیزی نیست ای خداوندی بند دنکاری خداوندی بکشانی پیره سفیان بن معقول نامه امیر المؤمنین اگر فتحه روان شد و در مشق با ابوبعیده رسانید و در حال فراغ وی از جمع رشکر و اهداد آلات حرب ای ای و فسته هزار مرد نامی معدود شد و بود و از همینه سرمه هزار مرد بدد رسید و عدد و ایچین تکمیل فیت و پیمان از جمیع راشکری ایندوه پرسکوه که کوه و پیمان پنهان فیت و قضا ای جهان با وفور فضحت از کثرت ایشان شنگ می بخود و دلیل شدند سه جهان در جهان رشکر آراسته به زیبق و دهل پانگ بر خاسته همراه کلت جنگ پرداشت

چهارمین آن پاشه نهاده بپارهی که گری باز جویی بسته به شرمنی بکیک چایی چندان کسے به نهشکری کوهه گردی را ماند و کند
او شدید میهن نامکان داد و تراحت هنری سوک ملاقات هردو فیروز واقع شده گوئید مینهما محارب بر قوت که زبان فلکه از شهدت و خست
آن کل این بیان باز هست و منقوص است که حالی ولایت دران روز و لومه ایگی دولاوری پلاس $\textcircled{۵}$ پیش صفت و رائمه خاله از پیش
کشید و خون بپارهی اسپ طاس هنچنان نگاه خالد یک غمان زده گفته این جهان برگان جهان زده گئی راند اسپ بپاره
پستی همگی زدن تبغیش پیش و پیش و موتی هم تو گفتی داشت آنچه این دستخواست و که خون بفرست میزد تبغیش برسیغ هم اجل باش او همراه هم
تحماره چهارم فلکه بپسر تیری فرست $\textcircled{۶}$ هنکه صد پوسه شیخیش بر زمین داده چنین گفتیش که حشمت آفرین داده و ای پس که ببرد و دست
حق پرست پرس و گردن کشان نالش خلکه میزد و هفت شمشیر و پیچیه آن لیگا خود رگار شنگست آخرا امرو صدک محمدی ای پرس
عیسوی خضری افتد و هفتاد هزار هزار خوک افیال و رو سا و ابطال شکر نصاری از دل رن کل ای بیود و میعرک مقام ایمان
پنجم خون افتد و بیور نهاده $\textcircled{۷}$ هنکه مکب جهان مین در آن زده که فلن هر خاک خوار جز افاده بوده بپر توده هم جمیع از فیروز فران
پنجم هنری سوک خون عگشته و از راکه ز آسپ با ایست ایش و مونخ رسیده و هریون شدند و بقیه اطراف والغرق عکو گبا و مخد و لانه هست نیزه
ماسته با درد پدرگاه هر چهل آورده و نهیست عشیار و سایایی بسیار بدست اهل هسلام افتد و آنکه ای احمد بیشتر اذیت ای احمد
پنجم از تباافت پیش شکوره و زبان و دعویت دل و جان ساخته و از سفر و اعزت خاطر بمحاج اموال افسیم غنایم ساخته و فتح نام
مع خمس الغنیمت بدمیش فرستادند و در زکر و قائم او اخر خلافت صدیق کیفیت حرب بپرسک بیساق و گیرند که رشد عالم ای ایل کیم
در بیان تقدیم و رایات و اختلاف اتوال ای رخنه و فتح ناقضه و تجاهیت باهن طلاق نمایند و اما نزد خواص کل ایل بیمارت و بجهیت
پنجم داند و قد مکتیق نشان بپرس حدوشیت بین الروایات رسیده داین تا اقص و تجاهیت محصول است بر ایند و افعه چشم
دارد که در هر کیم دو محض و دو نوبت بین الفرقین محارب واقع شده باشد نوبتی در زمان خلافت صدیق بخود مرده و راوان
خلافت فاروق و اختلاف سیاق قرنیه و صفحه هست بر تعدد و اتفاق و ایش علم $\textcircled{۸}$ صاحب کمال و اندیمه عشقیازی هم ایند
پنجم هر زانی هر چند چه جز شمع کن غم اندگی هم آه ما زانه آنرا که دل نزور دسوز عجله حبه داند به صاحب نظر شناشد کوک
دشک مارا هد آنرا که دیده بیود نیز خاکه حب و داغه

وکیل فتح بیت المقدس

و درین سال فتح بیت المقدس بپرس شد و کیفیت آن به افعه ایلکه چون ای طیون فرار نموده ایلها پرست بیت المقدس آن و رو خود را
شکری آیا سه بپرس رای پردازیون بنا بر بالا خطه بمحجز خود از مقادمه در شهر مشخص شده کس بزر دعم فرستاده که بپرسیه
خیمه کسی چه مادر و کشتی سانی و اخبار اخیار را ای چنین معلوم شده که فتح آن بلده و مقدس بپرس است تو دست مزیده عجز و ناکام
بپرسن ای شرست از قاعدههای ایلکه مخفیت را می بود پرستم رسالت نزد دیم فرستاد و در او حصیت نمود که ای شانه ای از وقوف

خواش بیت روم واقع نسازی و بگی جان وقت در آن که من گوش باشی تاز زبان از طیون چه میشنوی چون ناس عمر نمی داشت
رسیده برهان سخن اول اصرار نمودند با او پرسیدند که شون این بلده بر وست که نظمه خواهد آمد گفت زین بقیه حفیت دارد که
فتح ناید که اسم او سه حرف بود و دو مزقاچی از یاری باشد و صفاتی بیان کرد که جزو امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ آن صفات
موجود شدند بچون اخبار عیو و رسید با خود اندیشه که شخصیت پایان صفات مذکوره جزا امیر المؤمنین عمر نمی شود بود و شد
نام او را از پایان صفات مسکون را پانواده شامل داشت و اثمار فضل کامل خود منور و مزروع گرداند آن با پرسش کری
که نظر است بد درست بطبوع نگارین آن باز استه پس عمر نماد نوشت که مرای اینچه عجب کار افتاده و تصدی فتح بلده
که از برای ای تو ذخیره کرده اند باقی راهی هاکم است و آن رمز و ایامی بود این تحقیق که اگر امیر المؤمنین این بلاد را بعزم قدم خواست
می آمد این فتح بیت المقدس را قدم او میگردد شرط مقدمه بفتح و گیر مشود دسته پهلوی خوارج و ملکه بود و تخت آن او
تلخ برسره برگشته بگرد جبله که امشی بدو و پیغمبر شاهی خاکت پیش به اگر گیر و پیش در شام کرامه به دعا می ادا کنند آن
تاشام خواهد و گر آزاد بیوی روم آئینگ به غلام او شوند از روم تاز تگ خلقی بالحال در مدینه علیم را در مدینه خلیفه ساخته
بخصوص تاشام توجه نمود علی مرضی رفته گفت ای امیر المؤمنان چه ضرور نوشت که شفیر لفیز خود بحاجت اعداء اتفاق نمای
بحمد اللہ والملائكة عطا که منصوره اسلام میکرد آن حدود دسته شد از حمده آن امر بیرون تو اند آند عجز خطا یک گفت ای امیر المؤمنان
یخواهم که پیش از علیو عالم ای پرست و جو دعیا همی ای عبید الله شاپ ای امیر جبار را پادشاه دین میباورست نایم و بدولت شفعت
بغزرا فائز ایم زیرا که اگر عیا اس از سیان شام فتو و شود بسیار فتنه و آشوب و رنجان موجود مشود القصدیه امیر المؤمنین عمر
بسیاری شام روان گشت و با امری اجناد آن حدود نامه نوشت که هر کیسا بر علی و شغلی که فلک بدو و ارم وی عادل باشد
خالیه را پیش از خود نسبت گرداند و خود را در فلان روز و شهر چاییه پارساند و چون بچاپی رسید که از انجام این بیت بقدر
یخیز و نژاده است سران پیاده و ولاد آن شجاعت پیاده اقبال پیش قبایل مقدم شرکه نموده بمحب فرسوده در آن محل
پیش قدر ملاقات مشرف شدند و اول کشته که با حرنازین دولت سفر از شدابو عبیده بن الجراح و زیر زید بن ایشان
بودند و بعد از آن خالد بن الولید صفت ساره هنر و شام را سرکرد و پدرگاه خدا نفت پیاده آورد و بدولت ملقات سبق
گشت و چون از طیون ازین معنی وقوف یافتند و نوشت که گلید بسته، المقدس رسید ہلق فیضی ندار ای بطریق
گوش چنان او رسانیده نمی ندیم قدس ای ابا اند و خست آنهاست رای شهر صرکشانه و چون مساحت بیت المقدس از رو شد
وجود آن بی وجود مقدس شد اشرف آن بقیه مبارک که بر قدر اینی ای عظام و قدر اولیا ای کرام و عصیان
با احترام و شهد شد از اعلام و بسطه ابدال و موقوف رجایل صحب کمال بود راجح که فیر قریب پیزار مرو متوجه پائی
سر بر خلافت مصیر گشته ایان طلبیدند جناب پیاره عزالت آن بخلافت انتساب پیش آن قوم را رسیده دل داشت
بر اخذند جنديه با پیشان صلح فرسود و چون بیت المقدس که عنی شهر راهی شام بود با سهل و جوهر فتح شد و فتوح سه

شام برای سلام شناده گشت و هر روز بده و قلخ که پیشتر فتح آن درین لعنه و تغیر نو و میان میان قدوم آن هم روزی هم عادل چشم
کشوده شد از کاه تعارف حالی که بحضور این منظوم آن مطلع بود جان بکام و کاف بند و مکات اعی خواسته باشد و
دولت قوی و بخت جوان و فتح سوی عین و سود و سکوی ساره پس هر پیش رکابی داشته زیرا عمان به وابحاجت امن طایبیت پسر
سیکفت معاودت فرسوده و درین سال شدیدن دوازین و تقدیر فرود واقع شد کیفیت آن قصه آنکه مبلغ کثیر خس غذایم و خراج ضعی
و میری اهل کتاب بپایه سر برخلاف آوردن و آنکه شهصد هزار در هم از اموال مذکوره پس بیت الال سپرده و بعد از آنکه خدا
خلافت آنکه کیفیت و کیفیت آن کما میتوانی معلم فرموده اکن خسب پلکانی خود را بر استبر استمرت نهاده و چه سلطه اوسوال که
کر چه واقعه روی اندوه که اشتب خواب را بر خود حرام گردانیده و در جواب فرموده چگونه عمر را خواب آید و حال آنکه حضان مال را
سلامان آمده که تا نایت سرگز ناید و بود ازان تراسم که قبل از اینم آنها را به صارت شرعیه رسانم پس با جمل در رسیده و فردای
تیامت زید حضرت غوث شاهزاده موافق گردید و میتوان آدایی فرض صحیح صادق فرسوده و مجع اعیان صحابه گفت ام اور رای این طبل
که آورده اند این روی اندوه با شما تیرش روستینها نیز مایمیم که رای شمار آن اصره پسته لئی من است که مال ایکیان اضطرت نیز
احمدی گفتند بایر ایل منین اگر عنان عتمایت خویش از زین ام صروف فرمائی اولی نسبت پیشیده چهل اسلام تقویت و علی الانعام در ز
پرورد هر ترا کند و کشت مال زکنه آورده اند زیادت خواهد شد من کس خیانت که فقری و دلوایی و ضعی فرمائی تا سرچه و
دینه بخیز ایکه کتاب بنت عزر آن ری نعایت نماید نمود پس لفربود تا ساس و بیان شهاده و تبرکتیه اوند و طبقات و مرتب عرف
و معین سایه بسته بعد این این عجیب المطلب نمود و عایت پیشوند محبت بسیار اصله القاعدیه آله و سلم و او را هر سال فواره و
در هم در آینی سبب پیش خواهد داشت این سعادت ایکه سبب را مقدم کشت و هر کس از زوجات سلطنت
حضرت رسالت حکیم العلییه آله و سلم و هر اندوه هم داد و هر کس را از اهل پیش خواهد داشت و چهار کس اد اهل اهل بد
گز و آنید ایم ایل منین چنین و حسین و ایکه در سلامان را و بعد ازین مرتب چهار هزار و سه هزار و پانصد و سیصد و دویست
و پنجاه و مقرر فرسوده و درین مرتب بیش در سلام و شهود و مشاهده فاصیه نظریه شدسته و رسال احرار سین خلافت خویش
فرموده اگر اهل مان و بین این بعد پیر عطیه احمدی را حمار هزار گردانم تا هزاران را بخوبیت ایل دعیا هفت نهاده و هزار را زاد خود گردانند
و هزار در کجه نیز اتفاق نمایند و هزار در هم ترقی کنند قبل از آنکه این واعیا از قوه بفعل آور دو هات پافت و در آن بستگام نهضت عطا یا
مشغول بود مردمی بعرض رسانید که بایم ایل منین ایکه عیشه از اموال پس بیت المال برای حدت سلامان یکنداری بسته خواهد بود
فرموده این کلیه است که شیطان برداش توانی ایل ایل خدا و خدا میان که خدا شریعه ایل ایل خدا و آن طاعت خدا
که بعد از حسن ایل سلامان گردیدند حدت سلامان چنین و میدانم که خدا و رسول خدا آنرا عده ایشان گردانیده و آن طاعت خدا
در رسول خدا است و این و این حدت است که با این حدت رسیده ایم با چنین رسیده ایل و سے بیشی ۵۰ عمر شاید
دوست پیش نشانیسته گراجل بحقیقی وقت را غنیمت دان و نهاده مخفی و ماساییک فلئن مقدم فاعتم الدنیه بین العین

ست بینکار رفته و خبر نیست و کروی گله شست و زفرا جنیست و زجان امروز خوشدار امروز و مباش اندی بوزو بوچه سوز
زفرا و زی کس از شان نیست و اگر از دارسان اصل اگمان نیست و یکی از درست‌دانه‌قایم و بران هم اعتماد نیست تا شان

وکر ایقیه و قلیع سال شاتر و هم فتح شهر پیر بابل و سا باط و همین

آورده‌اند که امیر المؤمنین عرضی شد عنده سعد بن ابی و قاص نیشت که وقت شست اگر همی تهست و تاجی همی هست فتح مدان
گلدی و احوال اتفاق ایل عیال شکر رفاد سیده گنداری و گنجی از اهل صریحت و شجاعت بجهت محافظت و حرمت ایشان آنچه
بانی و عذاب نیست بجا نسب مدنی عطوف گردانی پس سعد بن ابی و قاص بحسب فرموده امثال ندوه و اخراج شوال سال پانزده هم
از زیست ترتیب و تجهیز خوش نموده و بحوب عانی و اگ نیشت و در راه عصی باز بلاد و دیار اشند غرس و پرسی با بل و سما با طغی
بظریع صدایه و بخشی پرسیل عشوی فتح کرد و طلاقه از شکر عجم که در بابل بودند بعد از مباریه و مقدار که شدیده و متفرق و پرشیان گشت
زهرو بند و گرویی باهوار فتح شد و فرقه کساخته و گر جبری برو جمله بسته عبور نمودند و پل را بعد از نهر و خراب ساختند کاسان
عفی پیشان نشاند که و خود را بدو ائم سانیدند و عساکر خضراء که راه اسلام به سایه ای طریق رسیده دران گل عرض شکر کردند و رکاب
سعده شسته شهزاده ای طریق بود و چون بز و جرد از فوج سعد و قوت یافت امارت سپاه خود را پر سرمه عرض کرد قبول نهیاد و قرار
پرگان شد که از وجله که سیان مدانی عباری بود گندرن و جاشیه غولی که خاکی سوا و هست بیور بگندرن و طرف شرقی را کاری
اکاسه و قصو خسرو لان شیخیم دران طرف پر و نگاه وارند پس آن همچ که در نهیه غولی بودند لقا ای ای هول و نقویان باز و عیال از آن پگندرن
پیمانه پیلان ساختند و کشته های گشیدند و چنان سعی مقدار ای سعادت و لست
مشکل خود بیمهدا و تحقیر پیش از شاره بجهیزیه ای شکر ای شکل پیش ای شکر ای شکل پیش ای شکر ای شکل پیش ای شکر ای شکل
پیش ای شکر ای شکل پیش ای شکر ای شکل پیش ای شکر ای شکل پیش ای شکر ای شکل پیش ای شکر ای شکل پیش ای شکر ای شکل
پیش ای شکر ای شکل پیش ای شکر ای شکل پیش ای شکر ای شکل پیش ای شکر ای شکل پیش ای شکر ای شکل پیش ای شکر ای شکل
پیش ای شکر ای شکل پیش ای شکر ای شکل پیش ای شکر ای شکل پیش ای شکر ای شکل پیش ای شکر ای شکل پیش ای شکر ای شکل
گفت ایها ای اسیرها ای ایل بندیم ای شان خزانی و فائی را زینه بیرون برندست آنواز بعد از تایق رسی و در کلاهه بندند و
کلاغه و گویند سعد شیب و راه خود دیده بود که سواران شکر اسلام و آن بجز خدا اقتیا مهند و سلامت عبور کردند پداین آنچه
گفت ایعد و این بیک فخار پر کین پیاها ای شابا این آب پرده ای غرم من خرم شد که ایقیضانی بیفع اکمال فی کوب لاس ای طبق
و صولت ای ایل
برده بکنار پیه بیکیان فراید و بز و نز که ایشانه و تعالی مدار و ترا خبر نیست رسید و صواب کرامت کناد آنی خیانست که پیش
خدایی که می‌قدرست که ای خوشی پیشنه نیکیون خاک ایکه همی دارد بجهت شاهزاد خود بصفه نیکیون آب فرقه گنداره که
که ایزه و گنداره که سعادت یه بجهود پیه برای اوست و پس سعد گفت کیست که ایشان ای خاطیر نایید که نادریه لیلیه ای

حضرت و معاشرت ناینست که حکم این عبود چیزی را که بیان آشوند همانم بن عذر و تقدیع این عمر و دار حساب بمنزه و شباخت و دلیل
پلاورت و معاشرت قریب پیشنهاده لایه برداش مرد و گیر اتفاق کرد و استرام این خطب جلیل نو و نهاد همان را بیان حجج امیر خشت
بعبور فران و ادو گوئید او تقدیع دل در گیر و هستو گلا علی شد تعالی و مسیح که ایامی ای پ خود را در آب راند کا البرق المراحله که از
العاشرت بسلاست ازان آپ عبود شروع و فی الحال بازگشت عاصم چون دید که تقدیع مخصوص هم باز آمد و در زمان ازان شصده بیان را
نموده اسپان عویش را با بختیان حجج هم عنان معاشرت که تعجب پیغمبر و عقیقی برداشان سوار ناد عرض ساخت خیول ادخل اندنا عاصم چون
ضعیف را با خاطله نموده شصته است مرداز ایشان بغیر منع متوجه شاهی مجری شد و تا آمدان آن حجج مسلمانان نزدیک بکناره رسید و بود
که قادر در صدقه نمی داشت ایشان را برازیل خود زد که نیز را را رسید و لارید و لظر پیش مائی ایشان گلدارید پس ایشان سود علی نموده
از ازان آپ بسلاست عبود کردند و زخم سنان جوان سنان تیغه ایشان را بدر که بعد م خود دادند و چیزی که بر جان امان نیافرید
اعور یا پسر خویش شباختند از این دین هر چیزی که بین یاده ایشان پیغام شدند سه همه ناما ایشان پیغام شیخی هزار شیخی ای پر بیان نمادند و می خ
بعد ایشان صعد ریقه را کشید که بر اذن تقدیم علام داده غرسه و گیو رسید تینین پیش و خود علیه بسیار آش و نعم اکیل القصبه آش شصته است خراورد
ایران حمال اثقال خسرو ایل قلای ایل عز و دار نه آپ دهن بلکه ششند خنپا که دیگر کسی را نمی خیزد ایشان مفقود و نشد الاقدحی که بلکه ناکی عالم
حدی پوکه از شتر ساقط شده و را بستاره ملاک گشت بمنزد اسخونه که نیز بحالی ایکه لاین بیست شاهان غریب است که باد خود آن حالت
جملاین چیزیں مراسمه معاشرت قدم اسلوب کنند چیزی بجهت بر ایشان هن عبار اندیشیں کو تهم علیه اللہ لا بد و چون جبله عبود شروع و نمود
در ایشان قدر را کنار آمد خشت مردی از شکر اسلام ایز ای ایشان معاشرت و عبار بیش سانید سه او لیا راست قدرت ای ایه و دیگر فرم
بلکه و اندز راه نه لقاست که نزد جرد بمنظره که علیک خود شتر بود و از دور ملاحظه می نمود و چون جبارت آن قوم را بر عبود ایشان
بسیزی عبود شده که خیزی بر دل و دستیل را گفت که محابی تعالی نزد گفت که تحقیق ایا این میان مختار چی می نموده ایم نه بآد سیان که ای
از بایانی کوشک فرد و آمد و با خواص خود شیرست سه مرد نوره ایشان که بگاه مرعت سیره خاک در دیده شاهان نزدیک باد پایان که
از خواکیم خویش په می خواست عده پر دهال که نزدیه و قفسه الفرقه بر خویش خدا نده و حضوب حلوان و ایشان شد و فرمود
تمهیز بوزان سیک پاشد و قیمتیت گز ای سیک پا که نزدیه و بعیوب پیش و نه قیل زین خرم رعایت کرد و اهل عیال در خانه
خران و نفایس حواله ایشان فرستاده بود و با قیل زن فارم خرمان ملواز شیاب ناخذه و استخد افراد و اینه و فطره شر لفیه و لفایه
و جواهر لطفیه که که ای قیمت آنها در گشت تقویم پیچ مقوم در یعنی آماده عکم زد پیکر و اطعه که برای حصله عود معاشره بودند چندان گز
بودند که لا تقدیع و لا تخفیه و در عبارت بعضی از سورخان چنینی می اقمع شده که در کان فی بیت الدال ثبتت الیف می املاش مرتاح
شمار ستم عین عیسیه الی القادر سیره الدینیت و ایقیانیت و عیضه و گیر اعیار است اینکه و کان فی بیت الدال ثبتت الیف

سنان ارم پیدا ربان شجاعه بات و شکر زیانی گشوده است. و اقی پیدایشکم تارک این جنبات می‌گویند. فوج در قیع دست اعلام کنید. که از همان حمله
مکانیک کریکل کشان خواسته است. و آن خواسته است فرسوده شکرها را در خان می‌گیرد. سپاه خود را که خود را صاحب خود دانند.
هر آنقدر گویند عرضان مصده است. از طول حق مکان حدایش است که در درون نظامی ایران ایران کنیتی لایه لایه و پنهانی است.
با عظمت درست بر قان تخت می‌شسته و مطالعه بر پیشگویه دیوان صور و نماشیک شیده بود و سعد فرسوده ایلان کن صدر را که
مقطع ساخته و اقتدا برسانند صلح ایله آله و سلم است. تیغت ناز و خفت که آن سرور در دفعه کنده بود. پسند است
با ایلان به دید و اعتبار و عظمت آن ایلان گشوده ندوزگش خفاقت عیت از لوح دل باحال میزد و مدحتم تاطل
می‌نماید. این ایوان عیتین از صدق نظرکن یعنی می‌دان ایلان را آنینه عیت دان. به دنیا هر قصری پندی داشته باشی
پند فرسوده ندانه پیشترین دنیان چنان است. ایلان این گرفتنی مردم بدهای او را بودی دیوار را کارستان چنانی داشت
پاچک که فگنده شده می‌داند هر طبقی تقدیرش در پاکه قوان + پر و پر هر زیری از دین بوده آورده هنوز بوده که بزرخان را که تراک
برخوان + آنگاه عمروی مصروف از نی را بخیام اسیر گردانید و نادی را فرسوده نداشت و که هر کس هر چنان املا می‌گشت و نادی
پنجه و پسرود و او باشی ایلند مان در وقت تیغت بزدیرو درست بداران آختر بودند و هر جمیع می‌ساخته پسر اسلامان
آن اسوان را شخصی شوده ایلان او باشی مستحاص ساخته یا هم ای که نزد عمر وابن مقتن عیش و هنوز این نیست. مانینه یعنی باشی می‌باشد
تخایر تعبیں فرسوده گویند عجم ایلان اطعنه لذتیزه متفاوت و حلواهی چنیوه ساخته و پر و اختر بودند و در جلد زیر کرده در نازل هر چنان
نمایوب آنچه را نخال زناید و مفترس ایلان را پیش کرده هر چند می‌دان از اس سر صدق اخلاق این سهم اندسته می‌گفتند
مانند شکر از نیزه خواردند و هر چند می‌دان پا بشان پیش می‌زیدند و در خزانی خانه ای که بود و ملواز زرد و کیم در حصار پر از جواهیر می‌گردند
خوبیده با این پیش رویه هر چند شنیده ایکن نماید و گوشش تهد و ماهه پر از ملوهه چنان چهار چشم کشیده سود و خزینه را پیشست سه بزرگزد
بنگشید و در راز جایی همیش از مکانه نیمه آغاز پاوهی به چنین گشت. یا آفرینش کشان هر چند که دارد ایلان هر چند ایلانی
زیر نیشه می‌باشد پریا در زن زینه گویند هر چند که کنون می‌دان نیست. که هر کوچک و گیبستر و دانه نه خطر دست داده ایلندی
و غریغ و ایلانی بیشان دیگر گفتش از عالم که از بودت چهار هزار سال بوده ایلند بکشیده سود و بیرون از این دنیا
از بیرون خود می‌گذرد کل که بکشیده ایلند بگیزد بگیزد بگیزد که آن از خسته بوده + و لشند در این قلی
به ایلان دان که از دنیو سر ای بیچیزه هم که کوئند گنجی باشد باید زیج هر چنان بیچیز آیش ایلند بکشیده سود
وقت آیش که زیان گذاشته ایلان گنج او دیگر برخورد بده و آنچه بتوان ایلان را می‌گذرد این می‌باشد ایلان
خزان دان که از دنیو بگزد و ایلان گنج او دیگر برخورد بده و تفجیع بخره ایلان را می‌گذرد این می‌باشد ایلان
و اموال ایلان فتح غیرت سرانان گشت. غایی از تعزیزی می‌باشد ایلان ایلند اگر چه تعدد از احادیث که نیست
بسیار از آنها قیام می‌نماید. این همیشی ایلند ایلانی بود و بوزان حیضه می‌گیرد. بچشمیست رانی دستگله ایلان بچشمی ایلان و میر

بر زمروهی کافی بود شن انگر را می‌شب فروز عالی کسپی بودم جو هری عقل سر خدمت آن نمیرید و نگشته تعجب بدمان حیر
میگزید و گویندگان تاج برخیر زین انتقام ایلان کسری آویخته بودی عادی سرا و نزد یک بهاره ایلان چونینه دارد و گلکان
برخی که بجه سر لند سپس دو گیره دعی مرصح از مردارید آبدار و نکن هر داشتازان رو و نیار ببر و آن قبه ایلان یاقوت سرخ و گلکان ایلان
ز بر جه سبز و شاخ و برق از لعل و فیرزه که دروزهای جشن وایام عید کسری برائی سبابات پوشیدی دو گیره دعیه ز رفعت که کافی
نمکه کسر علی از زده و خود و ساقیین پس اعادیون دران پوداز در صامت و لفیر باشد ای شاهن شمشیر را می‌مانند تنخ بر قدر خان
واز منح گوهر انشان برشال هرآه که کشان و گیر سواری برجی را که مکوب جلا از زرسخ و بر و آیی سولان سیم و چابهای
نه خود رفعت میشان بجوهر گوهر قیمتی پوشیده و هیپ سرچ پدن طلبای القراءه مرصح و گیرستوان از جواهر کلخان ملمع دیگر فاقد تمام
از سیم خشم و او را یک پنجه جلا از زرخیته دران ناقه رحال زر مکلال بجواهر و پو افتیت رانی مانند آن و داره بستانهای ایلان
روانی ساخته و سرکار پوستهای ایلان او مردارید پرداخته بودند و گیر سبا طبله ایشی شخصت گز نژد شخصت ایل که جریب باشد و گویند طبل
آن بیصدگز و در عرض شخصت گز بلو و اطراف آن ببر مرد باخته و آرواچی آنکه پژوهه ایش ایلان بگوهری از زنگی او گیر باخته
لذاده ایل از دهه و سپر و داده ایش از بلو سفید و داده ایش یاقوت سرخ داده ایش از یاقوت کبود و داده ایش از یاقوت زرد
ورسان آن ایل ایل ایل گوهر را می‌ثین اصناف پایه هم ساخت که ناظران از دورگمان بردندی که سبزه زاریست و دران بساط
صور ایما و صور تصور در رسانات از هار پیوست و دو و روا مشال رضی خدی و ممزعد ا نقش کرده و چدارل و اشیار از زر و نقده
دواوراق آن از زرد و اثمار آن اشجار جمله از جواهر آیدار صور ساخته بودند و آنرا بهارستان گفتهندی در رایی آنکه عجم آن از زنگ
خوانندی چه در فصل شنایان بساط بشرب دام مشغول شدندی و عرب ایز قتل نام کردندی و گیر سبا و شسطرخی رفعت
و چنان ایل سطخان گیز خیه از یاقوت سرخ داد گیر سیاه از یاقوت کبود و دیگر سیاهی مغلق جریبسته در عرض یعنی مغفره از سفحت باز
کسری ایو شیر طبل و خاقان پس خیه روم و ایش باشد ایهند و پیر کام و سیاوش و ایمان این المتن را باشد ایهی سیم
بمشتعل پیشیت که زاده هشت باو شاه ایو شیر و آن و هر قتل و خاقان و داهه و پیر کام و سیاوش و ایمان این المتن را پیش
در گرمه سلطنت که سرے ز رفعت بود سکان آن طلبای ایمهی ایل سبب آنرا سخته هزار مشقال طلاقه هیرون آمد و درین
قبه ای ترکیه محله از سلمانی مکتوس باز رسیده باخته و گمان ایشان این بود که طعام باشد چون جهراز ایجا بر داشتند آدان
و خردت ز هب و فضه بود در خزان ایچ قهقمانی عطر بافتند طبله پراز عنبر و شک و کافور و غیر آن از زر و سخ طیبه هر ویست
که سعد پارچه ایل سعادت و شوایست و مقوان و معرفت فیست آن خیل و مشتریان درادی بیانی آن عاجزو
بیکنل نهایت آن بیجان پکر طیب لفظ خود از حضرت ایل بساط در گزدیده با آن ایکیزی خیل ببر المونین عصر صنی ایل دوست که
که هر چه مصلحت آن خیاب بایش دران بایل بتفهیم و مقوان و معرفت فیست آن خیل و مشتریان درادی بیانی آن عاجزو

جذبکردند نهضت پاریس شد مجسم عازم تاریخ آن ساخت و صحبه بپیشرون مانند خاصه شیخ ابراهیم پدر و مولی عصر صنیع شد عزمه فرستاد و همچنان
از لفایر و غایم نمکوره مانند سعاد و حمل و تاج و کوشش شیرکسری که بعد این فرستاد از جوی خس را بمنوده باقی را برآوردست هم زار
فرست فرموده هر سو درگزد و از ده پیلار رسید و حلال نکه سده سوار بودند و چون شهدت شمع مدنی و خودات خمس آن عنایارم که
آن اصول پایه ایل الموسنین خود فرید فرموده تمام ام آنها را در مسجد رسول شد صلی اللہ علیہ وسلم و لامع ساختند و اشرف و مراجعن
احمایان انصار و سائر وجوه اهل مدینه را خواهند کرد آن اصول را مشاهده نمودند و از کثرت دو نعاست آن تحریر را تقدیم زبان پاک داشت
حمد و شناختی خدا و نزدیکی که این شودند و اهل خادیه را با امانت و رحمه و خاوت و شجاعت سنت و نزد امیر المؤمنین عزیزی
عنه در این محیج علم و ادب در شان اهل خادیه گفت او نیک احیان اعراب لعل است که دشمن از این فرست آن ساخت از میان حیرت
پیش آمد عجز خدا و این حیا پیش از پیش شادی فرموده گفت چیزی در این شاد رشان را این ساخت از پیش شد نموده و آن
آنکه بعضی از اهل شلوات اشلات کردند پاکه آنرا در خزینه بیت المال ذخیره باید ساخت و جمیع آنها عین پرکار ایل الموسنین عزیز
کردند علی مرتفعه رفع از حضور مخلیل شادیست بود فرموده امیر المؤمنین حرا علیه فوراً اجمل میلادی و علیکن خود را پیش کرد
لیکن کسی از این ادعا احتمیت و پیشیست او پیش نهادیست لعنتی بدرستی که شان نهاد که نیست مرا
از اهل زنیگاری پنهان در راه حق تعالی اتفاق و نیز اثوده از پیش کاخوت فرسنی پا خود را خود پیش که نیکی پاکی و فانی سازی
خورد پوش و سخنها و راحت رسالت این نگاهی را به داری زیبکسان مهندز و نعمت آید کسره ایلکار چه کند و پیش که نزد زنگاره
پیش از تو این احتمیت خریجی به پیش خوبان من در نه حسرت برقی به گروچی فراوان محیج خود را زنده که نیکی نهاده خود را زنگاره
سعدی که نیکی نشاند کسی بر فرزان که شجاعه فشاند همان ایلکونین عجز خودی ایل عزمه فرموده ای ابا الحسن سعید شفیعی پیش
نمایی این ساخت از این ادعا احتمیت و میان اینها باید خود قیمت است که در فرضیه نیاز این ساخت و صداقت
که چون در این ادعا و در آنکه در نهاده ایلکونی وجود قیمتی نیز در پیشست نیز در درجه ایلکونی در پیش
والله و سلم که لیکه تحقیق این ادعا ایلکونی که در این ادعا عجز کم نمایند و نیز این ادعا ایلکونی که در شد علی خدا
پیش کی اعلی ادعا و همین شرطیه جمیعتهم این ادعا ایلکونی که در این ادعا ایلکونی ایلکونی که در این ادعا
آلت و این خود این ادعا می باشد بیوقا فخر ایلکونی که کسره ایلکونی چه بخورد و پیش ایلکونی که در این
جهان چه بخورد و این خود ایلکونی پیش است به درین گرفت و ایلک بردگی ایلکن پیش و

ذکر فتح خلوله و سلوان

آورده اند که چون نزدیک دادن خود را می خواهد اینست که از شکر و چشم
خود بشیر بخورد و اگر گویند جمع شدند و قدران را از پیرا بر خود می بینند و اینست که می خواهند

که خیران محییت شنود نه بالبسیان مخ بیشند تا شکری کشیده را که فتح گرد آمد و آن غافل خوش گرد و مسک خوش گند پیند و
 دیگر از گزنه کان عجم در دصول باشی موصی کو شیده تا زیرو جی آن محل است ببلده که تکریب جمعی از سپاه عجم است داده و خیران که پیش
 آن دو محییت را معرف ایل المونین عزم گرد آنید جواب باز آنکه باشم این عتبه با او و از ده هزار مرد و چهار بیض طول اروان کن و قعایع ایت
 عزم و راسته آن با شکر گردان و سعدیان مالک را پرسیمه و عمویان مالک پرسید و عذری از ایل اسماه آن جهیز تعبیں نهایی و عجیب شد
 این این عزم را با شکر گردان بجا ایش موصی تکریب فرست آن هاشم این عجبیه پرسیده فرموده با او و از ده هزار سوارکوه تن پیش
 ۵ همه چنگ جوان و پر خان خرد بکیان حد و چلپسته که به از صوب طول اروان شدند و سپاه عجم را دران به وضع حصار گردند
 و دست محاصرو شش ماه انجامید و دران دست پیش الفرقه این ششاد مصاف واقع شد و بعد از شش ماه روز آخراً غار محاوار پکردند
 شیوعی که زبان علم از محمد را بیان شدند آن تجسس بر روان توافق آمد ۵ زنگیر تا شیره شد آنها بپرسیدند که خون بچوی از این
 پیش آیه هر چهار بیشتر شرم و آینه نهر همی گزندار یعنی پسر هر کس که شرمه کیا باشد بخسرو آزاده گشتند
 و عاقبت این شکست بر شکر عجم افتاد و حق سجانه و تعالیٰ پیغمبر فضل و مفضل طرف خویش بادی در میان شکر فرسان سال فرموده
 پلا و دویار ایشان را بر ایشان ظلمانی و تاریک ساخت سیلان فرس در شدند که پرست خوش گنده بودند اتفاقاً و پیش
 ششادون شان نماند و راگر پرستیافته سر را بادی دادند و هر چند هزار مرد کاری باده ای زیاری کشته شد چنانچه بسیار کوچیز
 از قلعه پیشنهاد شد و این معنی سبب شدمی آن به وضع شده بخلوان لازماً حلقت باقیه و خزانی آن بفره فرقه اهلکه که بجهت پیش
 پیش ایشان رسیده و گذلک آن خد ریک از آخذ اهلکه ایلی ظالمه ایشان آخذه ایلهم رسیده و دیگر سه ایکه تو از علم چاچی سکنی به این راهی خواهد
 راهی سکنی به گرد خود چون کرم ایلی پریشان هر خود چه سکنی انتدازه کن و دو سیاری محصور و اموال سو خور ران چرخنده میشیت
 مسلمانان گشت ۵ زیندان یا هند ایشان زیر چیز نه که حاجت شان بود هر گزندگ نیز به زیست ایشان سپه قاره
 آن بیودند به چه سیکویم که از قاره فرمودند هنگو نیز که غنا ایم این واقعه بجهت هزار رسیده و رایی آنکه سی هزار که خسارت
 اشتر هزار باشد پرست مسلمانان افتاده در رایی آنکه هر مرد بیز هفت هزار و نه و برسیده بود و آن واقعه اتفاق اتفاقی خواهد کرد
 چون هنگیز سمع پرست و بزر رسید طلاوی دست قاعده طولان نماید رایی اور ارادی بخواه که بیزین مقام کند کیکه ایل خود را با قطعه ایل شکر در
 طولان گزنه است و پراوری روان شد و بآن ایلی قدر کرد که اگر شکر عرب از عقبه ایشان آید تو هند ایشان را بچوی بشخوان
 که دصول هن برسی هنر و تحقیق شود و چون هاشم ازین فظیله و قویت یافت فی الحال بعثه نامه نوشت که بزیر جرد از فیضه دو خود
 طولان را خالی ساخت و رایت تو طلن و رساخت هری براز خشت و رسیده پیکه باز رایی داو و چهار بیض میشند فرستاد سعد جواب
 پاشر نوشت که باعید که خود را بحوالی طولان رسانند و آن ناچیه را از دشمن نیز خشم شیخ استند و قعایع را با چهار هزار جلد دست
 آتشند از عقبه نامه هاشم رسیده مد دروان کرد و در اشایی طیران قعایع هاشم پیوست و با اتفاق بخلوان رفتند و با رسیده
 اور یک فرشته طولان را صاف غطیم نمودند و طولان را بگرفتند و مشکلت دصولت ایل اسر و بکانی شکر شد و پاره را که خیر و کیمی قیباً پیش

درفت عاقل باید که پدر میره اعتبار لظرف کار و بار این جهان همان نماید و آب اتفاقات بین سرپ غزو و شراب خود برگزیده خود را مکث نماید و از دولت محنت او تغییر و تعالی سخن در راه نه پردازی فناوری اور اعتبار نگردد و بردگش ثبات اولین نهضت رئیس الدین مختلف فاولد و فلاح زن بید و ملام و لاس و رود و کم بیت الملوك بهما قصور به فعالیتی الملوكی لا القصور و بعد در الفاعل است اگر با توگردوں شنیده باز هم اینگردنش او شایانی جواز به چه مختت و تاج بلندی دیده بهم اوتگری و ترندی دیده به پیش نمی ماند اگر خم بدوست مهتر است اگر بساید پر ایسا و هر کجا نمی خاست از وجا کاه

ذکر فتح تکریت و موصول فتح آن

آورده اند که دران ایام موصول رار و میان دشنه شد و شخصی الطلاق نام از قبل هر قل حاکم آن ناصیه بود چون عرضه از همین اشکنی خم پدر و محق شدند و میری نیز سپاه بسیار از موصول و تکمیل شد و تکریت آمد و تغییر قطاع و سواران آن نواحی بواحی تقدیم شد و آنرا اتحاد حکام تمام داد و جمیع از قبائل عرب مانند نمی آباد و تغلب و نفوذ و تغیر خم با او اتفاق نمودند سعدی با مر امیر المؤمنین عزیز عجیب اشتباهی این الختم را باشش خزار مردم بخاریه ایشان فرستاد و فتح آن و بله بلطیع عنزو و پیش عجیب اشتباهی بگشست و از این روحی قبول و با این حینم موصول شد و هم درین سال پیش ضریب این خطاب فتح ماسنلان و شر وان که در صفات حلولی واقع است و دست داد و درین سال تقبیل اکثر در سال خدمت هم امیر المؤمنین عمر رضی الشیخ اشارت فرمود و ماسنلان ای اوقاص احتساب اشکنی طراف هر کشور فرسند و بخلاف جزیره رامقدهم دار و پس بعد ایشان اسلام عصیانی من حینم و ابو موسی شهری و عمر و پسر خود را بشکری آراسته بجانب خزار وان گردانید ایشان رفتند و اول شهر سپاهان را ساختند و ندو عصیانی همچنان فتوح دو ابو موسی اشعری را بتصویب نمی فرستاد و عمر و بن حمی را رسال العین نفت و ای این وضع با اراسن المعنی کفر قبه خود را بفتح اتفقیا و در آوردنگر پنجه تغلب که از دست این خلیب عرب پائی از جاده مسافت بیرون نماد و بروم پیوستند و بعد از چهل این پنجه بفتح امیر المؤمنین رسید عمر خدا ناصر هر قل را شست و دران نادیستم یاد فرمود که اگر نصاری بین این خلیب از صد کشت روی میزد پیغمبر ای ایام تا همه ترسایان که در حمله هملا میشوند و مطری میگردند اسکن با بوف و سوط محرودت پایتیج و جوده اخراج کشند و صیادی عیم را بغارت و تاج میستادند هر قل از همیست این خطاب پیشیده در زمان حکم کرد که پنجه خلیب را از بین هم راهی اخراج کرد بحضرت عمر فتح فرستاده ایشان چون رسایله سر بر خلافت آمدند از قرام نمودند که هر سال رکوهه مل خود را صافعت پیش ای ای رسانند و آنهم جزیه و رسایان نباشد و بران فتح سلح واقع شد امیر المؤمنین عمر فرمود این جزیه نیز شماست هر چیزی خواهد نمیگشید و درین سال فتح قاع ساری قاع و رفع که در حمله حملان برقیح گرد و آارت بصره بر ابو موسی شهری ایهم درین سال ولیعوی داری هر قدم فرار گرفت و پنجه شهر و قلعه مفتخر شد که بقصیل آن سود بسته بطولی بگرد و موصول چون دست من بین عبارت پیش مسد و پوشیده خوشترست کفت پا به اختصار

نوکر و قاتع سال هفدهم از بحیرت و پناش شهر کوفه

و چون محرم سال هفدهم از بحیرت ده آمد نبایی شهر کوفه واقع شد و باعث بلان امر آن بود که بهای طلاق موافق مراج اهل سلام
تیار و اکثر ایشان را تبر رانگشت سعد امیر المؤمنین عمر خد نوشت که فیضت و اقعد را باز نمود و گویند سعد و فدی را بخواه
در آن و تو اربع بعدینه فرستاده بود چون فنظر عمر پسر شیره آن گروه افتاده ایشان را متغیر بافت و ناتوانی وضعیت بسیار در
جمع مشاهده نمود و از سبب آن شخص فرمود بخاطر سانیدند که سبب خوست پلازو ناسازه ای ایشان را بخواه
آنکه بعد نامه نوشت و از سبب آن تکشافت نمود از نزد سعد بجان جواب آمد خاص خلافت ماءب بعد شال فرستاد
که برای ای اقامت عرب پیج منزلي نهیب اصلح نیست در نزلي که هم پری و هم بحری و بنزهه زار و مرغزار و آپدار بایشند پايد که
موضع فیض سلیمان که جامع صفات نمکور بود و میان آن و آن موضع در رایئی دیلی نباشد پس ای اسانی و سلامان را در آن نشان
نمایند و گویند تخصیص این دو شخص بیکار این جم از جانب امیر المؤمنین عمر خد بود آن دو مرد متوجه گشته سلامان از جان
شخص نمایند و گویند تخصیص این دو شخص بیکار این جم از جانب امیر المؤمنین عمر خد بود آن دو مرد متوجه گشته سلامان از جان
خرمی نزد سیر پیو د وحدتیه از چانه بشرقی سلوک سیکرد نابزه میان رکیستان رسیدند که ریگ آن محله طرح حسیا بود و عزیز
ترین اکوفه گویند سلامان وحدتیه را آن نمیان و آب و هوای نازیم مرغوب طبع لطافت آنین افتاد و در زان فرو آمدند و هر چهار
و سکوت نمازگزار وند و دست اتفاق و نیازتر داشتند و بدعا و ناری از حضرت عزیزه خوشنود که آن لقیه را متول شبات
پرست گردند که این مراجعت نموده خیر سعد رسانیدند و بوصوب کوفر وان شد چون بد انجار رسید آنرا نزد رسیدند و آمد
و آنرا سکر خوش گردانید و با امیر المؤمنین نامه فرستاد که بمحض فرموده در زمین کوفه که مملویت بحری و برقی در میان
حیره و فرات انجایت کشیده شعب و النبات و آب و هوای نزدیکی نزد است و خوبی دارد منزه ای از فیض و جماعت سلامان از
میان توطنی رین منزل میان تمام و مدعی محیگر وان چشم ایستاده از جهان شرقی و کرد و مصوب و مرفق من اند چهار تها میان
کا مسلو در مدائن ناند هم و چون اهل سلام مدلی در انجا بسر بر دند آب و هوای آن موضع و را ایشان تائیشی بجد نموده ایوان و دو
ایشان کیالت چهل عود کرد امیر المؤمنین عمر خد و مسعودی خوشنود تا چادر تها میان ای ایشان نهند بجانب خلافت آن شخص
عمر ایشان از خشست و گل نمود و دیگران با ختن خانه از خشست و قصبه ایشان شدند ایل بصره نیز بجهیز طیله سلوک داشتند بشیش
از شبهه آتش در خانه ای قصبه هر دو موضع افتاده و بسیاری اتفاق ایشان و تلف بخال ای ایشان دکرامیم لفوس رسید و بعد از آن از
امیر المؤمنین ریحه از هسته دان اذان عمارت از خشست و گل نایند و سعد امیر کرد تا در لان دیار و هر دیگر که از نیا و عمار بود
یا آن موضع آمدند و شه کوفه را بسیار دند و سار ایشان عرب منازل غیره و مسکن و گویی طرح اند افتند و امیر المؤمنین رفته
بسعد نامه نوشتند بود که باید که پیج اصدی زایده از سه خانه نساز و از طاول و پیشان نکند بلکه بروجنه نهند بناهند تا در
ملازم او باشد رسیده سرمه ایشان احمد ایشان بیهوده و روایت آنکه امیر المؤمنین در نامه سعد را شدت فرمود

گزنسایی آن شهرباید که بعدل باشد تا پایدار و هستوار بودجه عدل حصاریست که سواران مخفی حق خواست خارج نمکرد و دور راه است که بجهت وسرو را کن تبلیغ قنوازل و زوایب با آنچه میشود و العدد را با انتظار این ظلم حملات از عدل شود پایدار بکار که تو از عدل تو گیرد فرار پیغمبر مخشنودی دلها گذار به تماز تو خوشند و مشود کر و گار به هر که درین خانه دمی واد کرد به خانه فردای خود آباد کرد و به عدل تو قندیل شب افزوده است و میتوان فردای تو امر و زیست به بعض گفته اند که مراد از بنیاد عدل آن که نه بلند باشد و نه پست و نه بنای جنین نزد مردم بیانی حکم و هستوار و پایدار باقی شود و گویند اول بنایی که آن مردن دین دران سر می طرح اند اختشد سجد بود و از بنای ای اکاسره می کافتد و شاگ خام می کندیدند و سقونهای مسجد دو در مقابل سید سعد امر فرسوده بنای قصر متفق است که دران ایام چون از نظر بر طاق ایوان کسری و عمارت فتحیه و دو روسیه مسینه داشت و حیره داشت برای خود بنای مانند قصر حسین در غاییت رفت و نهادت شنحت اساس نماد و چون آن قصر عالی با تمام رسید دری که بقصرا بیرون مدان بود و بگزند و بعمرات خود شاندند مردان نیز آلات و ادویه عمارت بسیار از مدان بدران خجا بر دند و مد و عمارت خود گردانیدند و چون خیر رفت شنحت کوشک سعد با ایام المؤمنین عمر رسانیدند خاطر مبارک شنی سیار از دمی تافه مگشت محمد بن سلمه را طلبیده نامه بدو واد و فرسوده تا بکوفه رو و با سعد برکه پناید و فرماید تا سید سمع کندند و در کوشک او را بسوزراشد و نامه بدو رساند بلاتوقت و تکلم مراجعت نایم محمد ابن سلمه فی الفور بجانب کو فرمه روان شده و نامورات ایام المؤمنین بتفقد کم رسانید و نامه دمی بسید داد و با دمی سخن نگفت بازگشت سعد سر حضیر التماس نکشد من و ناشریت ضیافت قیام تمام ناید بندول نمیزد و سلیمان بیسم العام بر ون عرض کرد متعبول شفیتا و سعد چون نامه ایام المؤمنین بکشود نوشته بود که حنین بن رسید از تو که قصری آمیخت و حصاری شمع مانند قصور اکاسره کرد و در کوشک کسرے آدرده بکوشک خود شاندند و این امر همانجا بحیث آن اختیار نزد تا حجاب و در بانان برای درگاه نشانی کو لیشان اهل حاجات را از خول دران قصر محروم شمع کند خپانچه صاحبان و در بانان بکنی عجم میکردند و آن سبب جهات سلانان و عقده تعلیم و تعظیل افسد بآن اند که بکلم خبر جوانند حسب دیرت اکاسره گزنسی و اعراض از سیرت پیغمبر حضرت اللہ علیہ وآلہ وسلم نمودی این صورت از تو بغايت نایندیده و با قصور باقی شد و چه تراجی صالح بلاد و عیاد و مرائب خود و صلاح و فسادی را باید کرد و آن امر باین مخصوص و مخصوص مذاقات نامه و مخالفت کامله وارد نداشتم اکاسره را از قصور تعبیر و پیغمبر حضرت اللہ علیہ وآلہ وسلم را ازین خاکدalan مغاک بعلم افلاک بردند کس فرستاد تا در کوشک ترا پیک ببور و راز تو بمحج پاک ندارد و ترا آز جهان دو در خانه دیست یکی آنکه در انجاشیت و ویگری که بیت الحال سلانات خود را فی سه این سه بیت که الیه خل خواهد بیت به خرم آن فهم که در بند سر کار گزند پناظر آنکه نکردند بین شنی خاص احوال انصاف نوان داد که صاحب نظر نمایه عارفان هر چه لیقائی دو فاعلی نکند و هر گزمه نک کوشانست پیچش سخن زده اعمار قصر ام رفع قصر بذانک ساکن القبر اخواب بیطلعت قاره فی دار طعن هفلا لظع فوجک فی الرکاب

و من بر جوسم الدنیا و فارم کمن بر جو شرایمن سر زپ هست بر آستان قشادل منه که جامی و گرد برامی عیشرت آورده
از تصور بخوبی مساخت و در و راز در پیش است بین دور و زمان افاست چرا شوی مغز و مهربانی که بنیاد اعلی نهاد
که باندک متن خراب نشد و بعده و سے که سریست پست پست آورده که عاقبت سر باشند و بنیاد بنا بریاد است و آن
آنست که چنین سست بنیاد است از جام ایام هر که صاف نافیت تو شید عاقبت در در و خود و آنکه اطلس شیخ
پوشید با خود چر و گز پیش شیر و آر دشیر با شیر قضا و قوت سرچشم تو لست ز دیر و زی باشد بزرگ دمود محال عیشرت
پیش از که گز بگز نهیمه سبل هاین نادره بین که گز برام گرفت و تخت و تاج قباد برباد خشار است به ضحاک که افلاک
قد رآند که بخار فست و کسری دفعه کسری افتاد کم و حب علیه اول الابهار گشت سر کار بیکار اس بزم اسحیش در کم
خور شهد و ستو چهره شتری چهره ای رونق و بی اعتماد گشت و بایتم عالیه و عظیم بالیه که کو آن فرمول و ضحاک و حب
شهمان عرب خسروان بمحیه همچنانکه از این خوشت و خشی و خشک آنکه جر تخم یکن مکشت و آورده اند که سعدیه
پسید کرده در و و در خانه بوریکی را بسته امانت و دیگری را سکن خویش خودانیه و آن کوشکت تحدیق بمحضان ویران
ذی مازمان حکومت سعادیه این ای سفیان که زیاد و این امیر لار قبل خویش بایست عراق فرستاد و زیاد برسی که آن فیاض
در همان طرح اندخته بود آن ویرانه را تحریر کرد و منصوبه دهی پر زیر بسیار که از حکام ایام را دران تصریحه گیر ساخته اند
بعد از تعمیر زیاده تقریباً املاه نامم کردند

تعیین عمر رضی ائمه عزیز اوقات خمسه از برای ایامی بلاد اسلام

دو تین سال ایم الموسینی عصر طلب رضی ائمه عزیزه بیان و دریاری که در حوزه اسلام داخل شده بود و امثله فرشاد و
سوافیت صلواه خمسه ببر کرم مقرر ساخت و هم درین سال واری در عیتمه اشنا و فرسوده و زلان واریخی از طبعه
ماشنه روئین و تمر و آرد و سویق لاحل الفقر از و آن فضیافت و اینها را اطیاف معد و آماده گردانید و وضع تاریخ چهاری ده
سال فرسوده و در سبب آن اختلاف است هر ولیست از شعبی که ابو موسی اشعری که از قبل ایم الموسینی عمر رضی ائمه
عزیز عامل بجهه بود پوییل نامه بر قفت آنها بر سانید که از جانب ایم الموسینی ناعمای ناعمی بجهات گرامی بیز و ماجی آید که
فنا اتف و گیر سه است و در عدم سرفت متقدم و متاخر که نسخه و ناسخ ازان معلوم عیشو و عصمال و شکال است میده
اگر او از اشله بیانی خوش گرد در فرع آن شیکل شامل شود پس ایم الموسینی عمر رضی بشاد است صحابه وضع تاریخ چهاری ده
منقول است از محمد بن ایم رحمه الله ائمه علیہ که مردمی در مجلسی عالی ایم الموسینی عمر رضی ایم ایمی مجدد کرد
غزمو و مایخ خیست گفته ایم رست که بجه آنرا احتمار تمام میگذند و فائدہ این و حکمک و قبالات در سائل و مکتب
و تعاملات و تسبیط انساب و موالید و فیفات و اعمار مردم ظاهیر پیشود و چهار رنگ گفت ایمی ایمی ایمی ایمی ایمی

پیغمبر صلی الله علیہ و آله و سلم گفت که شما امور خود را بر تاریخ دو میغبوط سازید گفته شد ایشان نزاع عذر و ذرا فخر نداشتند
و آن بعایت بعید است پس آنکه نمودند بزرگ از روز جبرت ایند اعماقینه در روانی آنکه قیام اعماله بجهالت عمر خود را
زمان حلوان آن اعماله باشد عیان بود غرسود کدام شعبان بیست شعبان آئینه یا شعبان بیست که در وحیم پس از مرغرسود چنان
اعیان بمحابا و با ایشان مشاورت نمود و دین که ابتدا می تاریخ آنکه دام واقعه اعتقاد نمایند بعده بعرض رسانیدند که مولانا چون
صلطه ایشان طلبیه آله و سلم میداد باید ساخت و جمعی بر اعتبار سمعت آن سرور بودند ایز الموسینین علی کرم اللہ و جهان فرمودند که
آنست که ابتدا می تاریخ از جبرت آن حضرت باشد تیرکه آن زمان فرق میان حق و باطل آوان خلود غلبه اسلام و هنگام زمان
شرعيت و احکام است جمله صحابه هشان این کنموده بران اتفاق کردند و ابتدا اسلام بالمحرم اعتبار نمودند که از شهر حرم مهر
مردم از جمیع است فایده بدانکه قبل از تاریخ هجری اهل عالم از تاریخ مختلفه بوده فرزندان آدم روز دفات ابوالبشر ایکن هجر
و شرمسار خود را زمان بعثت آدم میان زیست فتح طبیعت اسلام بعد ازان تاریخ بعثت وی بوده تازه ای که تمام دی زین ای
عذاب گرفت جمیع که در فینه از جمیع لفظی رفعی ممنوع شدند تاریخ و ادعات خود و اتفاقه طوفان را که را نمیدند و امیرین
تاریخ ستر بودند ای که خلیل خلیل صلوات اللہ علیہ السلام برادر احمد بن حنبل و مروی و میثلا شد فرزندان وی ایشانی تاریخ زان بیرون
آنحضرت از ایشان شروع اعتبار نمودند تا قصی که بعونت آسمیل بنی ای که بعد فرمود بعد ازان تاریخ از عمارت کویه بعثت بود تا فرزندان
آسمیل علیه السلام از که بیرون رفته و راه را طراف و اکناف بلاد مشترک شدند و هر قومی که از ارضی تهامه بیرون فست مخرج اشان
تاریخ میان ختنند تا کعبه بنی ایلی لوی ایام حیات را از عالم فتنا بدار رقبا بر دموت ویرا میداد تاریخ هجر و ایشان که ای قصه همی
قبل واقع شد ایشان تاریخ آن بود تازه ای که عمر خطاوب بشادرت سارا صحابه همچوی نمود و ای اسماه عرب بر
تواریخ بیارست یکی بلاد شهر سیا بامن سیل عزم دو می استیلای جبشه بر و لایت میں سوم غلیبی محجم بیوب چهارم و تفلاح
وابیت جرم که عمالقه را از ربع حوالی حرم یازده شت پنجم عام فشار که شارع امام سبب منازعه همکار و کلام و مقام است
مراجعی انعام پیدا کرد ششم جنگ پنون بکر و تغلیب که آنرا حرب بیوس گویند مقیم در بیوس که آنرا وحش گویند و آن پنونیک
از اعلاء اعلام اسلام شدند سال بود بعد ازان صبح طاب مویشیا بیرا یام و مغاریش و خواهم می نمودند آنند یوم اکار و
یوم التھار و یوم القیط و یوم خیف الرزح و یوم تھار و عادم خشان و عادم صالح و حرب فوجی ایام حرم تاریخ از جلوس بر روی دشنه
که اعلی ملوک ایشان بود و اعتبار میگردد اند و کنون از جلوس بیز و جزو است که رایت دلت اسلام آیت دولت او
منسوخ ساخت و ایل دیم دیوان ایام زوال قصرین را سبب آثار ما ثوره و ساعی مشکوره و بخطاب اعظم انصاف صلح
سدنه که ورقات تاریخ صالح خود گردانیدند و این قحط تاریخ ایام خود را ازان نمود اعتبار نمایند که بخت دندر و عقیل داشتند
هشتما یافت و گویند طیلیه سر کنار مجتبی را بران وضوح کرد و عرضی از پسر دلخساری مولد و بعثت انبیا و ملوک خود را برآ
تاریخ خود را ختنند کرد و اند و جمعی عذرست بیت المهدی ای اعضا برگردان اند و ای اسلام فاتح شانیه و گویند در خست ایکن ای

تولیدگار و رشدگر بیشتر اولی نفعی بی ثمر و ثانی لغت بیس است و دلیلی ای حال پنجم را پیغام برداشت و در عرف تاریخ هر شی کجا زن
شی بیست و آنروز وقت هستگاه شدید غایت آن وقت است و آنروز فعل مستعار شده شیخی پیر مراد است چنانچه گویند ظلان فوج
قوه امیلیه نتیجه شرکت و عرضه بازدید باز تعریف ندارد این چنین گفته کرد اکنون یوم معلوم نیز نیست بلکه یعنی روشنگران که ایام دیگر برای بد و باز خواهند

دکر و افق حفص بگزانتینیه

نگذارند و سوال کنی که آن و هزار در هم که باشد انعام کرد که از کجا بود و اگر گفته باقیت و ازان گنج دل و راکان مبلغ برخ

گردانیده اقرار بعایت خواش نموده باشد و اگر از مال خود عطا کرده تحقیق که طلاق اسراف پیرده و خود را در عذر نمایند

و اتفاقاً لایحه المفسر فیض در آورده و حلی ای حلال میرا از حکومت شغلی که دارد معمول کرد و پیش من فرسنی و شغل و عمل

متعلق بدو پزو و داخل اعمال و شغل خود گردانی ابوعبدیه بحسب فرموده تقدیم رسانید خالد را طلبید و از دی پرسید خالد

ساخت شد بمال از حضار طلب ابوعبدیه بجز است و دستار از سفر خالد برداشت و در گرفتن کرد و گفت حکم امیر المؤمنین بن

خط صادر گردد تا جواب مکونی تراپین طلاق پدارند و ابوعبدیه باز از خالد چاپ طلبید گفت از مال خواش دادم پس

ابوعبدیه خالد را پرسید و ان گردانید چون مطلب چاپ خلافت نماید و آمده بیش خود بیان از و تقدیم فرمود که ترا این

مال و شروت از کجا بود که ده هزار در هم بیک پاریک کسی خالد چاپ داد که از قبضه تمثیر و تهییت خالد بود امیر المؤمنین

عمر فرمود تماقی این خالد را تقویم کردند شهادت هزار در هم بود و مصحت هزار ایاد او گذشتند و بیت هزار برائی بیت المال

خبر بد کردند و چون این قضیه بسامع امری اجتناد شام و عراق رسید جمله زبان طعن و ملاست کشود گفتند این امر از امیر المؤمنین

عمر خوش واقع نشده و چون دی از لوم لامان واقع شد خالد را طلبید و او عذر خواهی نموده دلداری داد و باید امری

امصار امشله نوشت که عزل خالد از امیری و قوع خیانتی از دیوبود یکم با وجود سخط و کرهتی از من با دیوبود آماچون مردم

ویران گشته و محمل زیاده از حد نشووند و این فتح را از و لاست خواستم که بر دی فتنه نشوند و نیکت بدرا از خدا ایعتا ای شاه

تاز خالد سه لیس الشیعه بالسلطان المشاهه و ای المنشیه و ای المنشیه

کسی بقوت بیاز و می خواش نمکشاده است و در باده حسب این حال امیر المؤمنین عمر فرموزید این ثابت را در مدینه خلیفه خوا

گردانید و ترتیب تصدیزیارت کعبیه فرمود و در آنکه بیت و بکشیده روز توافت نمود و توسعه تدقیق سید الحرام تقدیم رسانید

بچنان پدرینه مراجعت کرد و فرمود نادر مشائل که بین اخرين الشفهين واقع است بنها و سایه اسانند و هر چاکه در ایان

بود پاک کنند و مشائل دیگر کتاب کم باشد که بنت نمایزه و اینها اسپیل در جهت و هستیت باشد و هم درین سال

ذخیره شخص این نغیره را در لکاخ خود در آوره و بعد از توافت بر عقده او عقده در کش پیداشد و قل ز دخول رفع این عقد

بکل و عقد فرموده طلاقش داد و لگاه ام کلشوم بیت علی این ایطالیه اکرم ام و چه عقد است و هم ویراچهل هزار

در هم گردانید و ز دیگر چون وجده هماجر و اعیان انصار بجهش بکو در آمدند گفت مرآ تهییت و مبارکباد گویند گفتند چه بود

بیست و فرمود ام کلشوم بیت علی این ابوطالب را در جباله لکاخ خود در آوردم چه ازان حضرت شنیده ام که فرموده کل

زیب بسب و صبر قطع يوم القیمة الظیمه و صحری و سلسه از بیت من با حضرت از خییت زیب بسب تفصیل بود

خواستم که مصادیرت را ایان منفیم کنم و مرا ازاد سبب و سیخ خبر سریدن و از فهرد اماد بیون بست و اشتد اعلم و درین حال

بعضی از بنا و ایوان افتتاح شد اما پنجه شیر فرسین بود که این کلام اعتراف نمایم که ایان بیهوده کمال شد و ازین جهت

شکر اسلام را شنیدت. ماه بروان شهر تو قفت واقع شد امیر عیش مسلمان امعلوم گشت که در شهر روز عذر پند ماند و میگفت
من اخلاق رسانیا و دچان باطن حس و دل این پر شهر و تباہ و پیشی را که عقزلی از آن بیشتر نهاده و مودت آنها که کوزه ای خان کشیده
ساخته و در شهر ایشان میگشت و چون کوزه ای خان را هم سرمه داشت و عقارب از آن میگشت
و هر کلمه غیر و سیر و دش بینی آمد و چون میگفت همچنانچه صادق و فضائی افق شرقی بال گستاخ نمیگیرد این میگفت و
فضایل قضا و که میگال عما فضایل سور نمایند مسلمان از تماز و رخصت نموده از سفر فرا غلت رو بشهر آورده بپای جلادت بر سر در روان
بهمادند و ازان طرف پاره پاره شده و راه را کشاند و سپاهی از بقایای قلامی عقارب ای خصم خبر آورد و بیرونی ایشان
سوی نادر و سفر و چشم فرستاد غویکی ز فضائی عرب قصیده غراء فتح آن شهر را شاگرد که مطلع آن شنید سه شهدت غمتوچانی
پلاکشیره و فلم از فضی اشل فتح عقارب بده و گویند در زمان اوزیش و خیبین را محاصره کرده از فتح بازگشتنند و با آخوندی
نمکو فتح آن میگیرند و العالم عنده امتد تعالی و درین سال کسر ایشان ملاده هواز و گویند آن بنتها و دو شهادت شهادت مفتوح شد و آن
جند بلادی که درین طال فتح آن دست و داده هر دشتر بود و هر زان حمله هواز با پسر که ایشان را سلام بصلح نمود و شرود طبرانی
مراعیش ایشان عزم خود را فرموده بپرسید که بقدر چشم بیان نمیگیرد و شهادت جناب خلافت مات قوت داشت
ترافق ندارد و فیضیحت فاروقی ز فرق زیر که ضر و خر خلاصی را یافت و درین سال نسبی حجی آن در جبله بشرفت سبویانی و سیلانی قدر

ذکر و قابع سال پژوهش از هجت

دوین سال بکتب بوجعیده بالایل المونین عمر مادر سید که جمعی از مسلمانان که دخل عساکر طفتر آغاز شام اندانند اخبار و ابو جبل
و خیره ما و لوعی تمام پر شرب مدام می نمایند و چون در صد و منع آن جمی آیم میگویند مخیر ساخته اند مدار انسان آشامدن شه
نیاشاییدن خیر با اختیار شق اوی سکیم و مقصود ایشان ازین سخن همان آن بوده که مستقدم ام در اینست که بشه قتل ختم میگشون
محمول شخیزه است عمره و رجائب ایهابه بوجعیده نوشت که معنی آیت اینست که فائمه تو اینین استفاده ام تقریری است
شخیزه و بالمنج و جمی فاده اینی حرمت میگاند باید که ابو جعید هاشم از دفعه عزم حکم کنند از ایشان پر از سر ایشان است یا حکم اگر افراد جزء است
آن نمایند هر کی ایشان را میگیرد از نمایند و اگر قابل بر حلیثت شوند سبک گرانی باشد ایشان بردار و ابو جعید و بجهت
قوه و از ایشان تفسیر نمود افراد بخیر است آن کردن و حد خور وند آنکه ایهابه بوجعیده دار و عیتی فضیحت ایشان گشت ایشان
شام لغتم خداوند ولی لاغع ام بر شما و افراد شده و در از ایشان کمال شکر تقدیم می باشد رسانید شما بخلاف آن اقدام مساعده میگردید
میگشت که از مشهارات اصر ایشان پرسوچ و اثنا محادثه عالم دریان اهل اسلام پیدا شود و منتهی اللشیه زین دستور بجزیان یافته
کرد هر گنی کافر بکان خدایی به شکر لغت بیاورد بسیاری می چون مگویند شکر لغت حق بعدهم تقدیری قی و سلطنه از ایشان
قولی شود بر ایشان تنگ هر روزی از زدیکان اگرین شوگر به دریچان شد که ایشان حسب کمال کیان بمردم بخوبی ایشان اینجا

ملعون و دو باور اهل عدینه بدل او محظوظ ندان مبتلا شده نه بخابه که عجیون عجیون مردارید قدرات بگزارت بسیار بید و دین در طبیعته
بزم روزنیات بجنده بده نیا مرسیم ز رسان آن پنجم هر چندی که کشیدندان باورم هزار غاییت جمع حال حیوانات چنان شد
که وحش انسان اتش مگیر گزند و آدمیان اصبع این فتنه و مانند حیوانات عجم گیاه محترم پسر درند سه سالی از وانه ترین
شاخ به تگ شد و داد در زمین فراخ ه برخوش تنگی آنچنان ز دراد و کادی چون ستور خود گیاد به تگ لشد جوان از نگلی
یافت رائی خوب سیک شنگی پدا کشیدن تگ شد بر ایشان کاره کادی نشده چو گرگ در منواره هزار کشت موته بعده
دو سال بیرون چهارمین چهارم رماده بگشت و گویند دران سال باور با میوز بد خاکی مانند خاکستر پر یوی مردمی پاشیده
سبب نام آن چهارم رماده بگشت اتفاق است که عرض طایب رض قرار و ضعف اوساکین او را یام محتاطوت میداد و ابواب آنقدر
بسته و اطعام بروجوره جمهور را نام مسکیشا و درمدم را ز احتکار و بسیط طعام منع و زیر تمام می پندرود و تند بگشید و عید آنیز جنگل ملعون
نمک نیز نموده با خود قدر داده که آن بلیه احتکاری و قمع نکند گوششت و روغن گومند تداول نهایه داشتند شاید و با مردم از
حکم فرستاد که هرگز نیز شهر و ولایت رخیل حکومت خواش آن مقدار که تو اند اطعام چندیه فرستاده اول کست که امتحان این اندرون
ابو عبدید خلود چهار پر اراده از طعمه بیدینه آورده خباب خلافت آب هم او را ولی احتمت آن طعمه بروز ماچنا پنهان مصلح
او اتفاقاً خارج کرد و برای این بیعده توانی منقرض می ساخت و تحرر و عاص از مصروف کشته طعام سرخابام نموده از طریق سرخبار ای اهل بینه
فرستاد و چون این طعمه بیدینه رسید غریب اینجا باز خ صدر دم از ساده میز و اتفاق است که در یام محتاطوت شنی اهل و عیال طلاق
بر جا رشت مرنی از شدت جمع پیش و شکایت کرد و گفتند بر کما گومندی فوج نهانی شاید که شعله آتش جمع را این منطقه
سازیم خلال گفت گومندیان ما اسلام بنشاید و بیده که پیش بدل دران بمنی بلیغ اکاح جو بالغ و مراجعت از حکم زانیده باشد
مسئول ایشان را می بندد و این ساخته گومندی فوج نمود و تصاوب چون سلحنج دلان گومند کرد و غیر از عظم سلاح دران گومندی
و گزندید بدل را قشت آمده هنگاهه نمود گفت و احمد ای ای زبان نیمیان این بنده علوه که شود دست ایشانی که چه مقتدری
آنکه دست خواه شد عیت که شاهنیم و ناشناخته تا شب در خواب پاد نمودند که رسول نعمت الله فلایه وسلم ویرا در خواب
اشارت آمدان باران از اسلام می بند و می فرماد سلام من یعنی خطاپ پرسان و با او مکبوی که چرا بجندی که ناپس پرسیده و
من نهانی بدرستی که تو و انی العهد رسیدی العقدی فا الکدیک اکنیم سه دلبر من سکو و فاکم خرام هم تاکه شود دیار و فاییست نام
پر که در آفاق و فاکار است هم را که در آفاق و فاکار است هم روز و گیر طلب پیا تو قفت صورت واقعه را بر خباب خلافت
آب عرض کرد و می خواست همچوی ساخته از این تمام اعلام داد هم بران اتفاق نمودند که تعیین این واقعه غیریست که چرا در این
سنت هست که متصفح انصاص بجهات سنت از اصحاب حضرت حضرت همیشین و هاب تقدیم و تهادی چاکر سیداری ای
امیر المؤمنین عمر رضه روزه داشته و خاصه ای پر که پوشیده پیاره از شهر عدیه بچاکم منصله بپر و نرفت و عیاش این
عبد المطلب پسر پرسار عصیان می خواسته ای همیزه رفاقت اختیار نمودند پس غار و قدرت تضرع و نیاز بحضرت

خدادوند از نامی را ز پروردشته است که روزی ازان مقطور خدا آورد و هنوز تقصیر باشد آرد و هنگفت کای رزق خسرو خان نوشت
رزق بخشدید نشست نه چون و گران بخوبی تقدرت از خدامی خوش بیش را کنم راهیش و کنم راهیش هناید این اگر خپکو ششم در
کاهشی را کنم ز سخن اسیر به تویی آن گز برآت فیروزی همیک بیک خلق را دی روزی هم و گفت خدا یا پروردگار
چون در زمان سیدالشیخان ببلای مقطور نیاز و نعم باران مستدینه شدیم دست در زمیل عاطفه غنایم است محترم
زده توسل باو حق ششم تا پرکت و جزو با وجود آن سر و راز آسمان باران بی وستادی و قراری و مرغدار و شیخوار و آثاره را
آب حست بسیاری میدادی اکنون چون ازان دلوت مودع شده ایم عمده عباس بن محمدالمطلب شخصی کی که
کسی فنا و کارهای اصلاح می‌دل و آنی بروی کار و پاره امتنزی کن و بمحبوب خیرخان اشتران اشکجیب المحبین فی العمار
و در تضییع را بتمال سیال و اصلاح بجال نموده بعد ازان عباس خوبی نهاده پرآب و دل و جان از غم سلامان
خراب و دستهای عابر و کشته گفت پار خدا یا پدرستی که مردم دل و شخاعت این در پیش خواهان باز است بدین سبب ترکیل
و نسبت و لشکار می‌جیب تو محمد رسول الله صلی اللہ علیہ و آله و سلم که این بیکرخان را بسوال و سوال ایشان موصول
گروان آتشگان وادی نامرادی را بانمار زلال فضل خود رسان سه چکر و زتاب و دل و صوح خوسته هم گر آری
وقعی کنون هسته هنوز پایی از مشیر بزرگین نه نهاده بود و که قطاعهای نجتیان سعادتگاه اسلام را امداد ران ایجاد حست شد
پروردگار پر کرده در بجز آسمان روای خطيیب بلند آواز رعد قدم بر مشیر سو انداده غرائب شد و تا هفت روز پیش
از آسمان نه ایستاد و حسان بن شاهبت لیس محدثات حسانی اور وصفت دل احسان جلوه داد شعر سل الامام متذمیان
جهد شناوه فسقی الغام بجزء العباس و عم البنی و هنر والدہ الذی هورث البنی پیش از دل الناس بدرای الامام پیش ایله
و بصوت هم بحضوره الا مظاهرین بعد لایس و مردم چون این کرامات و عباس شاهده نمودند ملکه جسته پیغمبر
ایادی فیض میادی و کافر از گشته و برای کل کوئی پیشیاک یا ساقی الحرم وی ستودند و گویند فضل عیش عباس بن ایلی
در ایام پایان دلخواه شاپ راسته شعر لعیی سعی الدلخدا بخدا و ایله هم عشیه لسته شنیپه عمر و توجه العباس فی الحکیم
البیهقی از امام فی الحدیب جمی ای المطر و مسوار رسول اللہ خدیخیا تریه و قتل فوق نہ اللطفا خرسته هم و دین سلطی و ریا ایشان
طاعون عام واقع شد و آن اول طاعون نیست که در سیان مسلمانان حادث گشته و آنرا طاعون عیش گویند محبت
آنکه ابتدا ازان جوضع نمود و عجمواص نام قریبیست از فرعی شام واقع در سیان رمله و بسته المقدس شرق است که
در ایام طاعون بسته و پیشتر کسر ایل صحابه و مالیین و غیرهم بیان مرض کنجد بین خرا میدند و گرسن ابو عبیده بر مشیر بزرگ
و خطیب لبیکه مشتعل بر حمد و شناهی خداوند تعالی دور و در بر حمایه صطفی صلحه ایشان علیه و آله و سلم و شهادتی هم بخواهند بعد از ایشان
پدرستی کراین حست طاعون جمعی است از حق تعالی و عایی است از پیغای بر حمایه ایشان علیه و سلم و رشان هست و بسته
صلحیان است ابو عبیده از جمیع حلال احمد است بصدق نیست و خلوص طویت بیطلیب که تصویب این عرض عرض

گرداند تا جو سرچش او را آبان رواسته بعلی بین رسانند این گفت و از من پیغام داد و بجان روز پاک حضرت میتلائمهه قرار گرفت
روح پاکش فوق فدا ک گشت و بر سلامان امن معاذ بن جبل را خلیفه خود گردانید و بود معاد ذیست ابو عبیده قیام نمود و
او پیشتر عبدالله بن بزار خیان رحلت نمودند و معاد بر سلامان امن عمرو عاصی امیر ساخت و می خطیب خواند و دران خطب
پیمان کرد که این حضرت شعله میزند چون شعله آتش نیز دم را به قلعه جبال وزیر یعنی قلائل صعودی باید نمود تا اصری از آن
شر باشان رسیده بحسب فسر موده او پیر زان رفت و دران طاعون نزدیکی ای سفیان برادر معادیه و حارث بن
هرشام و سیل بن عمر و عقبیه بن سیل و ابو حنبل بن العالی بن سیل خصل اموات پیشتر دوچون خبر فوت ابو عبیده و
وزیریه بن ای سفیان بایمیر المؤمنین عمر پسر رید رفت بسیار نموده برخوبت آن دوبار تاسفت بی شمار خورد و امانت لشکر
شام بعده بیهی ای سفیان که فوراً فرمود و اوراع اعمال خراج آن ناچیه گردانید و شتر جبل این حسن را برای حکومت دن
عیین فرمود و دیگر حضرت پیغمبر که عجز از الخطاب بخی الشد عنده بیست غزا و جهاد و چنانچه شام خضرت فرمود و چون ببعض
شرعی که خبریست از بلاد شام فریب بیرون و جایی بیوار انجات امانتیه سیزده مرحله است رسیده امر اجناد شام و آن هنری
چه پایه سر خلافت مصیری رسیده بشرط ملاقات شرف شدند و آخبار نمودند که وابی شدید در زان شام واقع است
و اکثر متوجه آن دیار را بی دیار گردانیده امیر المؤمنین عمر خاصراً با حضار حمله این ولیم که ملازم هم مکب لضرت فرمون او بود
و فرمود و باشان در راه مصالحت و محابیت بدینه مشاورت نمود عقبه ازان جمیع تحریص بر امر اول نموده گفت دوچون شیخ
خزاده جبار پیر زان آمده اگر توکل فرمائی و آن امر را بآنچه امام شان اولی فسب یعنی میس چند گفته امی امیر بآخیره احمد رفع شک
یعنی عن قدره در حد رسوریدن شور و شر هست و رو توکل کن توکل هبته است و باقضا پیغمبر زان ای شند و تیزه تاگیر که
اعضا با توئیزیه هر دو پایه بیو پیش از حق هم تا پایه در حکم از رب اخلاق هم و گر و هی و گیز ازان جمیع گفتند بلکه بیارین بلاد حاش
شده بپیش ازست که بحسب آنی کرسیه و لا تملقاً پایه بگیرم حکم ای متمکره خود را مستعرض بلا انساز یعنی معادوت نموده خوش را
یسلامست بوطن بالوفت رسانیم ایشان را فرموده امیر زان رفت و چنانسته فهارجین فتح لازم قریش خواند و باشان نتیر طلاق
مشورت مسلک داشت که با اتفاق گفته در اینی ایشان که معادوت فرمائی و آن ب تعرض بهلاک برو جوده آمال خوش
کشانی ایس خاطر بران قرار داده نموده اگر دندک فردا علی الصباح ازین مرحله کوچ کرده بجانب مدینه زان خواهیم شد ابو عبیده
بی نزد امیر المؤمنین رفت و گفت از قدر خدا ای تعالی امی گرزی فرمود لو غیر فلما یا ابو عبیده روایتی آنکه فرمودند هم نظر
قدرت ای ای عبیده که اگر ترا کله شتر باشد و در ای در ای که دران دیوبیه بود کی مرغدار تباکه چند
و علف خود بتفدم خدا و ندیاشد و دیگر بصفای آن بخیره سبزه زان اگر شتران خود را به شکمی آب و علف بری هم تقدیر
او باشد س جمهوریکن تا قوای ای کی یاد و طبق اینیا و اولیا به باقضا پیغمبر زان نیز و جهاده زانکدین راهنم قضا برانداز
کافم من گزیان که روحهاست کس ش در راه ایمان و طاعت یک نفس به جسد حقیقت داد حقیقت دارد و در دهد متنکر از

لطفی جهد کرد و بعد از میان چون صورت باجرایی معلوم کرد بجانب خلافت مأب رفت و لفظ از حضرت شنیده و امکن فراغ
اگر لشنبه نیک و باور و یاری حادث شده شما بر قدر و میزان و یارا قدام نمایند و چون در پله و واقع باشد و شما در آن بلده باشد بایستی
قرار از آن بلده بیر و مروید کسی بمعقق تناهی آن دعا حمد مراجعت نمودند و درین سال غرمیت تمیز مراسم مناسک صحیح کرد و
از مدینه نیز ون رفت و چون بدل رسید و ازان صنم جلیل و خطبہ جزیل فارغ گشت مقام ابراهیم خلیل السلام که قبل ازین
ملحق بپل پار خانه کعبه پو و تا خیر نموده بوضی که آنکنون بست ثابت گردانید و درین سال امر خطبہ قرضهای کوفه را در حمده از تمام
شریح بن حارث کندی درآورد و گنبد بن سورا زدنی را تااضی اصبه کرد و درین سال علی مرضی افراد کارم اللذ و جمه در عینه خطبہ ختم
گردانید و جزت خطبہ و لنسق اموال و اموات و همت موادریت و همت موادریت ایال طاعون عواصی آنقدر حال امراء اجناد و عوایا و ممالک خوش
بجانب شامم تو جهیز نموده و چون از پلاد شام می‌پلیر رسید از را حق و علوفه زمستانی و تابستانی لشکریان تعین فرمود و سرحد را و
مصعبخ و شور عقر فرمود و خوشیان بن حسن را از امامت اردان غل کرد و عمدویں عجس را بجا گیری او نصب فرمود و خطبی خواند و درین
خطبہ بیان فرمود که درین براحتی خوب رخیانی نماید قوع جنایتی از و غل نکرد و میکنیم بینها استخراج مردی از قوی ترین اردوان حرمایشند طلب
اشعری را بر سو احل از هر کو را اسر گردانید و در سال پلاد و دیوار شاهم امراء و حکماء امراء و اموالی که از مردم نمودند بپول بعد از کمال تختی
بر تغصی از هر کو و ارش مشتری نمایند و بپول تسلیم نمودند و الابله بیت المآل غبط نموده میان سلمانان می‌گشته می‌گشتند بعد از تمام همان
و سرانجام مرام برویت و سعادت بمنزه محاووت فرمود

ذکر و قالع سال نوزدهم از هجرت

^{۱۹} دور سال نوزدهم از هجرت عمر بن خطاب بیواسطه آنکه مسجد رسول‌الله صلی اللہ علیہ وسلم از کفرت مردم شکنی نمود و سیع رفع
ساخت و دار عباشی دار مردانه را بخیر بود و داخل مسجد گردانید و درین سال اهل سلام و در بلده را مادر کوه لبنان بغاری مطلع
شدند که در آن غار تختی از زرنصب کرد و مردی صرود بر بالای آن تخت تکیه داده بپوئی زنگ زبانی از زنده و بدل شد
سطری چند باغت رویه نوشته مخصوص سلطور ندایورانی بود که تن ساری پرسی اس دبر و ایست سایه پسر نوباش ام
بسیار خدسته خیص پسر سخن بن ابراهیم خلیلها السلاطین مشرف شد و بعد از وی بمعقق تناهی قضاۓ مرضیه نمی‌خدم خدم
هدقی مدید و محمد الحیدر که امالي گذرانیدم و خدم و حشم ساری بهم رسانیدم و عجائب القدر والاحصی مانند برق دتل سکرات
در جله امتوز مشاپرد کرد م با پدر که اگر مثلین سکون عهم شاید شما گرد و تعجب نکنید و ازین امور عجیب تر آنکه آدمی اینجاست از مت غافل
و ذا اهل است و حال آنکه مصارع و مقابل آبادا همراه او و اصحاب و ایمان خود می‌بینید و گلی از گلکن جای خود کرد و آخرت بجهل
لشنبه نمی‌چیند رسن الایی بفرود شب در خواب رفته بپرآمد صبح پیری و تو خفته پر تمزیزی که کلت خفته گردید و دست را
غافل و آشسته گیرد و پر تود خوابی و میداران بر قصد پر غرزه ایان و فایران بر قصد پر توایی در کنیه این و پر خود را پر بازدید

سیم قلب پر خواهی و ز غسلت بر سر عالم باده و پسر که لایق و پرسود اینها نهاده و اعطر این علایه حساب بر قیامت هشت
که در آن زندگی محسوس باشد مزده طائعت بازگشتن چونواری یا هاری و مردمی کن میست برای اینجرا وارد مبنده شد و قیامت مسماه
بهم کس کیشان پنهانه پیر چه خواهی که نه بینید و ران پار مبنده بدو به تحقیق که من میدانم قومی را که با وجود اقرار الشیان بازیویست
خدا و نعمتی ملازین غاریزیان برند و این حقیقت جهاد اسلام نهاده از امال خود غیر نهاده و چون این امر نظور آید زمان مستغیر و فاسد و
با ازدواجیت و ایامیت بی رونق و کامیشود و محییان با گلید گیر بمحابه مشغول و مردم از تزویل حداشت و لذتی روزگار رفاقت
عجیون و طول شیوه و بستاق و تهمت ظاهر و افتخار و زور با پیر گرد و دلکسی که ادر را کن زمان کند که اکنیه و هشیلی سینه اید و موت و بینکت
خواری و صحوت و سوگواری برآید اینقدر آنچه واقع شدی باشد که این شود و عاقبت محمود و خاتمه مسعود و مقیان فعلیان را

ذکر و قابع سال سیم از هجرت

چوچ سال سیم از هجرت در آمر فتح مصر بر دست عمر و عاصم برآمد و قبول آنکه در سال هفدهم از
فتح دست داده و اصحح آنکه این فتح مصر قبل از عام مراده بود و چه سالیاً ساخت خبر پیا فتح که در عاصم را داده عمر و عاصم از زر او بکسر
رماده که خطیان معینه تهدیشی طعام را رسال نهوده بود و شرح فتح آن بلده مبارک آنکه بسبع حضرت خلافت اصرت رسید و کار طی
نمیگم اشکر و شنیه اس باب حریم مشغول است و طائفه از شاهم میگرینز و باشکار اینی آمیز خدا شمارت فرموده قایمه حامی فهم و
گیاست و بر قرار این عقل و فراست یعنی قدر و خواص عمر و عاصم اشکر بر مادر طیون برد عذر و در روز متمش فران اشکر را از هجر
مصر بر دیار طیون مصاف کرد و پیرا اکثری از اشکر شنیل اورد و باقی نزدیت عذتیت شنیده فران نهودند و تکلیفه از هزار نعمت خبر
خاص ببرست عمر و عاصم خلافت و حضور پیاده حکومت و امارت نهاد و اهل این مملکت را هم تعلق داد و پیش از این
که پیغمبر صلی اللہ علیہ و آله و سلمه به نکوئی کردن پاشناکه و داشت شما امیر خوده بآن جمعت که ناد را متعیل پدر عرب از نبات
بلوک مصر بوده الشیان ازان اشارت بالپیش از حضور و بغا بیت شیخ و مسروک شنید و کام مردانه مصر پر زیور اسلام زیب
درینت گرفت سه آفتابی در آمداده در و باهم پیش از و پیچ صحیح روش شامه اشکرین چوصر را گرفت پیغمبر عالم فروگفت
اسلام فواز لوا در امور اسلام که در ایام خلافت عمر خدا و امارت عمر و در مصر نظور آمد که مردم بمنزد عکرو
خاص آمده گفتند ایها الامیر و دیمل مار ایه سال سنتی است که نادم بواحی سنت قیام نمی نمایند و می طریع مسلوک جیان
که پیچ لوز جانز و میلاح نمیدانند و از شرح این قده پرسید گفتند چون پاپر و شبانه روز از خان ما و گزند و هارا کی و ختر
ما و پیکر مصری مظفر نمایند و بگیس کشند و لیالیش چو قند و دهانش حسن و جلال و نیایت
لطف و دلائل پیدایی پاید ساخت و مادر و پدر و پیرا بالواع رعایت می پاید لواخت و آن دختر را بالواع حمل کرد و لغایتی
بزمی گردانیده و در میان کنار نخل ندا کفت اند از رود نیل پاید از اخوت ترا ای و می خوش بکسر پایان در آید خمر و گفت قل احمد

محمدی صلی اللہ علیہ وسلم از اقدام برین امراض عجیب ابا و اشباحی تا پر اگرچه نزد شما این بخشی است محدوده اما در شرعاً کسی عذر مجبی نیست و روز بزرگی روید و شفیع است ردیمه بجز است که اسلام به قدر عادت عباره نموده الباب سعادت بر رجوه آمال و آمانی اصیوب محبوبت گشوده روز و گیر ایامی مضر و مسرای عمر و جمیع آمه لغتن
که از اجازات عمل لذت معموده قرآنی یار خصوصی خلا از وطن و مسکن عده که امور معاشر شناجیر بیان رود یعنی منتظر نشود مکرر نام
اعیان المؤمنین عمر مظلوم شد و کیفیت آن واقعه فاجرا بیو قفق آنوار ساسیز و برسی چنین نیک پی باور قرارداد نپنیز و خارق بر
برد و چون آب روان جواب باصواب آورده که بخایت نیک در فتح مالعوذ علوی آن عادت ردیمه آمده لطافت و بیان مکتوب نمود
و امر کرده بود عمر و مملکه آن لطاقت مراد رود نیل اندازد و بجهة نیشکری نامه در گیرین بران لطافه قدوشته بر و نیل روان کرد که من عین
اعیان المؤمنین نا بعد رایا رسیان کشت خبری من قبکن خلا خبر ران کان النزاواح القمار تحریر کی فاسال اللذا الواحد
القمار ران تحریر کی کیفیت ای متایع رو و نیل خای ملایع خفری ای این السیان می ناده امشون خای روح روان و ای یافی و فتوح و فتوح
چگنان اگر تو بخود در رجیان و نورانی بای پر که پای خود را در عل غاک غر و برعه بختیانی که مارا پیچ لوع وست بیر مای تو نیست و نیل
جهان تو پیمان خداکی لعلی و کیانی بی عتای قمار است مارا پیچ حال پرایی تو نیست و ازویزا هم که کار اچن کند که از زیر قبر
مسازی و رزوی بجانک نداده روان گردی عمر و بنا ته را بر فراشته با خراف و اخیان و مهار اهل مضر و مجمع کرد و بر لب رو و نیل
آمدند قبیل از سیما و مهر سال بیک معن و حال آنکه دل راز و پیر پر کند و متنی خلا لکشته بر و نیل و عرضو آن جمیع لطاقت را در نیل
انداخت چون خطاب عمر پریان رسید در زمان آب چون روان بر قالب نیای مضر و معاشران کشت بحر ته که شاهزاده گزار اتفاق
یافته بود و ابا مصطفی پسر کشی نکرد و درین سال هم بر وست عمر و عاصم شیخ اسکندری پرصلحت واقع شد و قرین سال جمیع از
کو فهم بترد امیر المؤمنین عمر رضا از سعد بن ابی وفا صنایعی کرد و خاستاد نور عمر رضا ای احضا و معد فرمود و تحقیق آن محتمل ای و نیل
بادجودی که بروی امر که معتقد بکه مقتضی غزل باشد ثابت نشد و رعایت بچاپ ای سعد را از امارت کو ف مفتر حل گردانید و مرحبا
تفصیل در ذکر ترتیب سعد سنت تحریر خواهی یافت اثنا اللذا طالی و میر ایامت و حکومت آن تا حی را بخوبین با سر
لقو لصن فرمود و عمل مساحت جزیب و سخراج خزان آنجارا کمک که فرمایت بی میل و حیف شهان بن حنین و رأور و مصیانت
اموال بیت المال لبعده و امانت و دیانت آن مرد عاقبت محمود عقبه اللذ پرسود کرد درین سال بیو و خبر وادی القصر
و توابع و لوائح آثار او بیو و بخرا اجل افرمود و بکوفه فرستاد و درین سال البوحر بخرا اهل رود مرفت و اولی کسی از اسلام آنکه
بردم و رآمودی بود و دوقلی آنکه اول کسی که قدم و نخوم ردم نهاد میسر و بن سرق عیسی بود لپک سبد است و با خبرت
هر اجنبی نموده و درین سال هر قل ملکه روم و فرات یافت و قسطنطیلیں پروردی ای بجا ایی نیت نشست و در نیت سلطنت تهمی
که یکچه چون رو و دیگر آمدیکار پی جهان را ناند سپسے که خدا
ذکر و قولیع سال نیست و یکم از بھرست و شیخ نشاند

وچون مالکی محیم است و مکر بر افق عرضی ظاهر شد قضا کیا و قلیع کلی روی نمود از آنچه فتح نموده بدرست اخوان بن مقرن بود و شریح آن را ازمه بین الاجمال و انتصیل آنکه چون خبر عزل سعد بن ابی و قاص بسیع زید جرد رسید فوج و شادی شاهزاد غزو و پیش اشکو و تیری و هسباب و محاربه مشغول شد و سال طلب بیار نیخت تا اهل ری و خراسان و سهراان و نهاده و ماده بر مکاره با اهل سلام محاقد و معابر و نمودند و به مردم رسید جمعی کشیز جمی فراهم آمدند کویند صد و پنجاه هزار مرد حوار رسیده بودند و فیزان که از شاهزادان عجم بود و باطن قنده و کوکبه با جوش و لوش و آلسین و تکین تمام به پر فاری کیان لشکر عزرگ شد عبیدالمدد بن عبد اللہ عتبیان که سعد بن ابی و قاص در وقت الصراف از کوفه و بیانایی بباب خلیفه کرداند و بودند بن غفران بایی انسانی این خبر بامیر المؤمنین عمر خیر فرستاد و روایت آنکه نبوز سعد در نواحی کوفه بود که خبر جمعیت لشکر عجم بودند و چون مجلسی خلاشت در آمد آن خبر اول او بجهت رسانید و بعد از آن فریب بن غفران امیر عبدالمدد بر آن طبق آورد و جناب خلافت مأب چون برضویان نام و قوف یافت از نام علمی نامه بتعامل ظهر قریب شافت لپس نامه را گرفته بجانب مخبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله و سلم شایفت و سعادتی افرید و تامهاجر و الفدار و سادر و جوہ اهل سلام را بخواهد و گفت از خصوص حضرات بزمیر آمد و بحسب قضیه مسلم مائدهم من استشار را با ایشان از در مشورت در آمد و بعد از شناخته محمد خدا و نزد تعالی و در و در پر محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ و آله و سلم و ذکر شهادتین فرمودایی گرده مسلمان بداند که شیطان لشکر بسیار و جمیع بیشمار بایسے محارب بایهی اسلام را فراهم آورده و صورت معابر و محاقد اهالی ری و خراسان و سهراان و نهاده نمود و گفت اکنون باشما مشاورت مینیا یم باید که هر کس را اخچ درین باب حساب نماید و در پرده پیغمبر مختنه تراشته بزمیر اظمار چهار کشا بر وحی نصیحت بجا باید و طلحه بن عبدالمدد بر خاست و گفت یا امیر المؤمنین ترا در امور عالم تجارت و فلاح کثیر و اقتداء و پلاقضا بآنکه دست داده بزمیر پیغمبر میثرت و خاطر خیزت گزرو مقراست که صلحیت در آن فلاح و بخاخ مقولون بآن خواهد بود و تهی طرف که بار ایشانی منقاد یم و بهر طرفی که میداردی دل خوش و شادیم لخود بر لفظ نفیش خلیفه از بزمیر نهضت میفرمایی مانید و در کاب تویی آئیم و الواب خدمت و حجان مشاوری بر وجوهه انبیت خلیفه میکشانیم عمر فهر او را تحسین و آفرین کرد چون بشست باز جناب خلافت مأب اعاده مشاورت فرمود عثمان بن عثمان رضی بر خاست و گفت مراجیان روی بینیم که با پل شام و مین نولیسی تا بالشکر آن ناحیه بامداد و سهی اهل کوفه و نزد خود قرن سعادت و سلامت با جماعتی از اهل حریمین شریفین که در پا اس سر بر خلاشت آند کوفه و لهره و توجه فرمایی اگر باین رای عقل نایی امید وارم که در لفظ اصحاب اعداء اعز و اکبر نایی ایشان خشم کلام بستانی ایس امیر المؤمنین نمود و بشست آنکه اعلیٰ فرضی کرم اللہ و جسمه بر خاست و گفت که حنایه به لشکر شام امشترک نولیسی و احکام فرسنی که از ویار خلیفه بیرون آیند و بتویجه شومند روییان چون آن بلاد را اخیاد خالی یا بند قصد اهل و عیال اهل اسلام نموده ایشان را پرده گزیند و اموال ایشان را اعیان و تاریخ برند و ملکتی که بعد از کربلای بسیار و لعیب بیشمار بسیعی مجاہدان

کار و سپاه زبان دولت یار در حیله و تحریر و حونه مصروف ای اسلام در آمد و از پست کفار غمبار او نمود و اگر با این بین تویی که من پسوندید جو شر چون داشت از فکر اسلام مصنوعی یا بینداشت هنایی ایشان بطبع و حکومت آن حکمت صاف گشته باشد این بین سخا عزل تایند که در میان پاشاییان و آگر خود با جماعتی که درین دنیا نمایند رسانید و حکومت آن روحی امر بر تو تنفس گرد و دامور این که در لاهی حریم ایشان رفیع
 اند سر برآورده مدینه را خراب کنند و اند که ملاحته را پسیت ایل و عیال اسلام امان نمودن نسب و احری و ایهم و اولی صفت
 ایضاً چون بخودی خود متوجه اعداً گردی چشم جماعتی اند که عادت ایشان برتر خود را میگیرند و جمله چیزیانه نیسته ترا باشی ای شنی
 بینند چون دیده دل ایشان از درک حقایق ایشان بپیاده عیمی میباشد است گویند عمر ره که چیست فیض بیک قیمت است اور نه
 مانند و مردم مسلم پسیت و ایمه روسان و در این سکیس عرب باشی حامت شر آن رفع و مقدار که در قلوب همکنون شده
 نمایند و در محاب نه ولیر گرددند با تو و اما آنچه ذکر کردی که ایشان جمیع بسیار و چیزیان عیشند فراهم آورده اند همانا از قدرت ایشان
 اسلام اند شریحی تایی پدرستی که پیغمبر صلی اللہ علیه و آله و سلم پاک فارغ نبکفرت لشکر محارب پیکرد بلکه باید آسمانی دلقویت
 و شدید نیزه ای ای بر اعتمادی ظفری یافت و آنون نیز هر کس که به تشییت شریعت غواصی بدل نموده بقدری کم بدانند و
 پیغمبرانا باید بخانه که تایید مقادن حال و مآل و خواهد بود سه نه بیتیع و کفر جهان گیرست و نه پیغمبری چیزی با وجود است
 پیغمبه سر و دخانی هم دارند که کوه را تیر و شیخ با کمره است پیشنهاد از دست دادند از هر کجا فرز و دست است و
 مرادین باید راهی روی پیغمبر دادن راهی پسیت که مشایل باشند بصر و فرقی تا سکه فرقه شوند فرقه کجا نفت ایل و عیال خود را
 مال مثال خوش مشغول باشند و فرقه در میان ایل و کو و محمد عقیم شوند و ناظراً احوال ایشان گردند تا القاض عهد باز ایشان بظیجه
 متواتد آند و فرقه بدو ایل کوفه را دخود با چه تو ای ایشان بایزیخا ماد و فرقی عمر خودون همایع این کلام تا ماران صاحب کمال
 منو و از غایت فرح و ابهام ایشید تکبیر پر کشید و گفت بخدا سوگند که رای این بلو و خود هم که حشتم که بخدا نیزه
 الباب با من قهریم گرد و مضرع المنة بخدا که بقصود رسیدم هم پس ای مارت آن لشکر راهیم و مجلس بین نغان بن مهران بن
 که در میان کفار و اقنان دولت و شجاعت و فیض صفات و مناعت و در راه و لاد میان لشکر کوفه بود و هم کشید پس خود حفظ
 و ضبط متوسلت غنایم آن چیزیں ایشان بیان ایل کوفه نوشته میشون ایکه مسلم همکم
 لای بعد ای ایل کوفه بدانید و اگاه شمید که نغان بن مقدم مژان را ایشید لشکر اسلام ساختم تا با عجم که در حدوده نهاده همچویه
 مقابله نمایند آگر وی مقتول شود آنارست بجزیفه بن الیمان علیمی مفوض باشد و آگر وی کشته گردد عیبد ایشان بین عیسی لعنی ای
 اشتری ایشید لشکر شود و آگر ویرا شمید سازند لشکر را امارت جریان عهد ایل ایجی مغلی گردانند آگر جریز جریعه شد ای ایل
 منیخ و بن شجر فلعت امارت بیوشد و آگر در اینزی قضا رسیده شدستین فیض کندی بامارست همکر را پاشد لکه ایل پیغمبر
 مقرر خلیفه نامه نوشته که در لشکر عراق دو مردانه که ایشان از اعلام عمار پیمانی در اقیانه در مکان و مکان که بسیار
 عیسی بن محریک سید مجتبی و طلحه بن خوبیل اسدی یا باید که ایشان از امور حرب صاحب مشورت خود گزینند و میگویند پیش

نخواهی که لکل عل رحال مصروع کا رسید و مرد و هر کاری س خلق اند المأرب رحال ده و رحال القصد و غریب و مکتوب
مخصوص رسائب بن اقوع بکوفه فرستاده و در عین قی از کتب قوانین نهست که پسر خود را عبید اند با پیغمبر امر داشتند یعنی بردن آورده بپرداختان روایت گردانید و حوال عجید اند بچند بجهود و حلوان رسید از شکر کوته و بصره بسته بهزار هزار ده با متحقق شده بود
و از سوا حلوان ده بهزار دیگر جمع آمدند و با آن شکر را لفان بن مهران مقدون شدند و حوال نامه ای میل موسین عصر رضی اند عده
لغان بن مهران رسید در زمان باعث ارتالات حرب و تیه اسایب مقاومه و جمع لشکر شغول شد و بعد از وصول مردمه و
بصره بالتفاق سیاست شکر عجم نهضت نمودند که بجیش خانش با بغرسان جتی به ظلمت البر و خرام من سلاح پنهان
از کوفه برآمد و چنگیک شکر را پیغماه ایشان جبلان گشت شکر پیه سوگفت از نیره حوال برش شدند خود را از گرد و اسپان پر ایشان
مشد و بدر بدیکوه از دمه که ودم هزارین آمدان سهم اسپان بخوبی در زمینه شنبه بود که لغان بن مهران قری شوکت و شکوه
با چنین سیاستی خوبی مانند کوه و در حد و نهادند با شکر عجم مسلطی شدند و بدیکوه که کفا کفری انگلخانه و خاک خند فرنگی از گرد و اسپان یکدیگر
خود را بچشک آنچه که آنچه بودند و زان ای جهت پایی مبارزان از میدان بیرونی راه و دست هر دو شکر از گرد و اسپان یکدیگر
کوتا و بو و بعد از چند روز که مقابله به گذشتند فیزان رسولی پیش لغان فرستاد شخصی اطلاعیتی با بوسی مکالمه نماید
لغان بخیر دین مشتمل که مردی صحیح شجاع و مصدق وزاده سبطه فی العلم و الحسین و لبقی متصدقی لکلم و مجلس زیور
و سردم بود ارسال نمودند و حوال پیجفل فیزان رسیده فیزان گفت اسی گرند کان عرب و آی حملیان بی او ب آخر تیراند
لشکر خود را اشارت کنم شاید که هر چهلی از اهداب شفاف شهادت سهی از سه امام انتقام ایشان بیک طرف لغین در
شمار پیشان گرد و ده طلاق صواب و بپرداشما آنست که بجان صوب که آنده اید باز پس گردید و سپل پی خاش بیک بی
در ازد و پیده مغیره و ضمدون این منظوم بیوقی بیان نهاده کرد حوزایی ناپر کم خواره عم و عم خود خور و توکه لاغر شوی
و گفت و قی که اراده قدر کیه جبار اعلی بانکه دلو ای تقویت وین محمدی متعلق بگرد کار لغان را چه امکان که رونق و عزیز
و لقا و قص و مقدمه بود و حوال آفتاب دولت اسلام از افق صدق و حق طالع شود و بخیم سعادت آتش پستان کی لام
ماز مصروع چو آفتاب پیر آیه شماره نماید و سه ای از اجار موسی آیا یاه فعد لطیل السحر والساحر دسته و خشیدان ما
چندان بود که خورشید تابند و پیمان بود که عجب است که شاد حرب ماضیه مامل اسلام بکرات خود را از نموده اید
و باز باین موقع کلامات فخر فه و تریاست خود پیه تقویه و بکلامی ناید بیتر آنست که قبول دین اسلام گذشتند با بسیار دلخیز
و دینیویه پیمان نموده طعمانید و آلا اتزام حزبیه بیجهد است و خواری ناید بایه اختیار محابیه و مقاومه خود را اید نام و بینی
خواهید نمود و حوال منیره و مجلس فیزان مرجیت نمود و حکایت گذشته را با لغان پیمان از لغان با خواص صهیاب خوش
مشایورت نموده طلیعه ای خویید و مغیره ای شعور بیوه قهقهه آنها رسانیدند که خبر عصیر ای حرب خدیجه تقاضایی آن یعنی مایل که علی
بسیل الاستعجال کیک کوچ باز پیشینیم تا عجم را گمان افتد که از اخبار و مغیره و ترسید کم و فرار نموده خود را بجا نهیج محرا

کشیدیم باشد که از میدان خشک گذرند و حار عقب نایت دلخما را آن بی پنداشتاد و آن دستور عمل کردند عجم بخشیال محل قصد کان کردند که از عقب مشاهیر اقبال و تپاهیه هر الموسین رجایل درگذشتند و فتحتند که شیران عیشه ایان دویلان پراندیشیده میدان عرقان والقیان و رکمین طلب شیر صائب تا شیر پر کمان مدبیر نهاد و در انتقام اولیین راحچشم سعادت کشاو و اند و چون زبان ملاقات شب هنگام کور پود بالضروره همیز خودند و در آن شب از جانشین بیرون شب مقدمات عیت شغول بودند سه همه شب در آند شنیده کار را رسیدند تا در فرستیب کار به وحیان آثار احوال اتفاقات تا با ان برافتن جهاد خلاه هر چویداشد صفحه ایبار استند سه سفیدی چوز خشند و پر کار شب به زاناق بزدوز زنگار شب پهلوی شناسنیش روزم نشکر کشیده پسندار شرق علم پر کشیده زنگار پستاند کشیده عیندار هنمان گشتگرد و دان زگرد صواریه دهنون فیضم برادر خود را بر مقداره و خدای خود ایلیان را همینه و برادر دیگر را سوییین مقرن پرسیب و آیا شعب منسوب دار بر ساقه هم ساخته و بیل محله بفرزون خفتند سه برآمد زهر و پسپه بوق و کوس همراهانگون شد زین آینوس همچو برق دخشدیده از زیره هری آتش از خود خسته از گزرنی خیزد و تیره همی گرز و بارید در خود و ترگ به چوباد خزان پار و از پسید بگردان رفعت عینی اصحاب ریاست شد که در روی زین از خون کنهاشی دین چویهار و آن و سر ایسادیان و رسیدان میانزست چون گوی دوان گشت آنرا سکندر آفتاب و پرورد اطلات واللیل والغشی متزل گرفت هر دو نشکر دست از چنگ بازداشت بمنزل خوش باز گردیدند سکان خیزد و هزاره چشگی چغا نه گذرانیدند و روز دوم پستور و زاول مقام که منسوب ندروز سوم سه چو طاؤس خوشیده پر کشیده به زاناق شد زانع شب ناپدیده برآور و عتمانی شب بمال زرده پدید آمد از آسمان نال زر هبر آن غیاری ز صحر ای عجم هم فروخت کشته بدریایی عجم هم برآمد غزوی از سکت تاسک هم شه شوق بخشت بردویی خاک هم زینه بن مقرن قرآن هم دلت اسلام گشته برسپتگی سفید سفید پوشیده و طایفه سفید برسناده و آنما سفید برسناده ساخته از حضرت غرت عز شاهزاده نوشت عرب و شکست آن بزرده شکست بدعایی لوعز عناده در جوست و سعادت شهادت رئاس نزد و هجر دکتری ایشک اسلام برآمد و مسنا نان را بر محکار چباکفار خیار خبر پیش نمود و بدانید و آنکا و پاشیده که من امروز سه نوبت نوار ای اسلام را حکت خواهم داد و در بار اول پاییز که تجهذا سپاه خوش قیام نموده و رزین رز کشیده و در بار دوم پاییز که سر کیم از شما محل و قوت سفر و سرچ و دوجه مقابل خود را نمید و در بار سوم تکمیل خواهم گفت که پاییز که شما پیو اتفاق ای ای عیشیان مرافق رسانید ایل عسکر بعرض لعما را رسانیدند که کلام تر شنیدیم و دعیت خواهیان و دل قبول نمودیم که ادام مساعیت از روز باین امور شه تعالی خواهی نمودند از این وقت سعدیه هر سیا پا عیشیم لعما رکفت ای ای ساعت سپارک رامنی ای ای عیشیه که رسول ایل مصلی و شد علیه کمال و سلم چون باکفار مغلوب کرد

آن ساعت ر ترقب نمودی اینی نماز پیشین قیصر مود که آن وقت هنگام نزول حجت و تائید را بیان در مان سپب
پیام نصرت و تسلیمه کنماییست لپس چون آفتاب از وسط السماز امکن شلت راست خوش را در حرکت در آوردن قوم
چون خلقان علم را مشاهده نمودند فی الحال اسپان خوش را اطیاف رسانده زین و جامع کردند و هر مردی از سلامان دو
برای خداخی ایجاد نمودند و چون نوبت دوم رایت را مضرطب ساخت هر مردی بجهان پ خوش سوار شد و بعضی
شیرها را در سیان دو گوش فرس هست و شسته و بعضی دیگر تیغه از غلاف بسیر دن کشیده بر دست دیگر باشد
چپ گز فتنه در حالی پیش سوار استاد و هر سوار که پیش از پیش او بود این خطاب میگرد که دو شواهدی ایان با
در زیر دست و پایی همچپ ناچیز گردی پیگردی که من پرخواهیم نفت تا متعقول شوم یا خداوند تعالی ایوان
معنی و فتوح بر وجود اهل اسلام بکشاید و بشر علائی فرموده که کجا ایان پرنسیپ پرنساییه و چون علاوه
پار سوم رایت را حرکت داد سلامان همچه بکیار خوش تکبیر کبره اسر رسانیدند و با خود قرار دادند که دلاوران کیا
بسیمار حکم پرکفار کیا و پرند تا محدودت و کشاخی غنیم را در گلگنیه خود عادی معادی نمیشنند باز پس نگردند
با زام در سیان او ندارم و سمت باز که یعنی محیب را به زصد جنبت یکمی جیب ها زیر بیت صد ای ایکی ایشان
حق تعالی عجی و خویی در ولایت آن بدل دلان ریکار فرسوده چنانچه از رهبر از ایشان افتاد آخوند معنوی آن
گرد و پرستوه در حموریتی معنی ایشان ظاهر شد پایه ای ایشان دلخیگشت و پرروی درمی افتادند و درست
و پازدی ایشان را چندان توت خاند که کمانهای خود را زده تو اند کرو پس سلامان اکبری خوش را تلاش کرد که بکیم
جمله چون با خزان پر ایشان حمل بر دند خاک در کاسه سرگیران کردند و آتش حرب بنوعی افزونه گشت کند پا
آن بر آسمان رسید و دیده خفاش از خبار خاک سیدان پر خاش در روز استاده خشان نموده سیاهی که صحر او در یار
کو و بد شد از الغل اسپان گردانستوه و جهان گفتی از درع از جوشی هست و ستاره زنگ سان روشن هست و هنگفت
بریان اسپان عنان و پر هر آب و اند کوک سنان و چوپر کوچه زین نهادند سره خوش آمد از چاک چاک پر خود تو
گفتی همینگ آهی کفند و یا آسمان پر زمین پرزند و چوتار یک شد چشمهاشان زگرد و پر یارید شکن براجو
و چشم سنان جست آتش بردن و زمین شد بکرو از دریا بی خون و گویند دران روز لغمان در صفت اولی
شربت شهادت چشیده بجهة الماء خرامید و قولی آنکه بعد از آثار و عملات ظهر شکر اسلام در آخر محل بیت
اقامت بد اسلام کشیده و در اول روز این طلوب را از حق سجانه و تعالی استضرع تمام مطلبید و بمحبوبی
خدیقه در سایه رایت اسلام در آمد عاقبت الامر سر شکر عجم افتاد فیز زان درمی پیغمبیرت نهاد و قلعه چون
با دربور از عقبه آن مدیر گفوردی تاخت تابوی رسید و بیک قرب تیخ بد فخرش فرستاد و گویند سلامان را
حرب صد هزار صد و از شکر عجم بگویی عدم روان کردند هچنان بگز فتنه شکر زجاجی که پیدا نیاید همیز زیارت

بگشتهند چندان زنگ آوران بکردند فاک لعل از گران نگفتهند و چو پیمان به رحایی بر سر پرده باشد این
جدا کرده سر دستاپ بن کریع ایضاً بخط اموال غنایم مشغول شد و بعد از اخراج عمنس بر قریب چهل هزار اینشت
گردند هر سوار بر کشش هزاره ده هزار رسیده و چون آوازه واقعه نهادند پنهان پزد جزو رسید از ناییت است که
غم اندوه نزد میکنند بود که هلاک شود و از غوف دلاد ران مجاز و سر در ران بسیار گاه و شریعت و طریقت بجهت حقیقت زیجی
دل از دیار عرب بسیار گی برگزنده و روای خود را ازان دیار مغلوب گردانید و آینگ عراق محجم نمود و مجبر چنعت
بی بگ نتواب پیمان آمد و زرگ دکوه چکت آن سوکیب او را چون نزد قلعه هم منزد هستم استقبال کنم ای آمر و ندو
ورد و گاه این محبوشام طریق مازن تشنی سلوک داشت و رچنگاه نویست و لوتش میزدند همچو این آن گوشتر مخالفت نزدیک
آن بخیفت آمد و خمها می گردان گوئند نه نفعه سیخور دیضمن این شنطوم تر نمیگیرد منم هم از ندو ایند که بخیفت بد و خیم در چشم
آشست هنوزم که بجان بانشند یکم نه هراسکن و ما و اند هر اخانه و بجا می بندند هر امانت هم از ندو نمیگیرم همکی گمان نماید
که فتحم من حیران هرگز نموده بچنین رنج و مشقت زجوان ناز و نعیم هچون رزرویا و کشم هچه و بر انشاد نزدیک دو رعنی خوش
و زیده فرزند و سیم هم صیحت عذربخت آب و اعتدال بجهانی در شماره ایان که شعر ایم خرافت شد و قیچیخه بیان نهاد
آشنا رحمل نمود این قول است اور وصفت آن شهر بصفحه زرگان رخشنیست اند من بدند طلبیه و مارمعین به و خریجیه
لطفوح العیار اند و از المدآن رسکا رسیده به قوه نهی با سمهان رسیده ایه بیت شهر خوش و آب خوش و پسندیده بخاک
در افق ایشانه شک و عصیره مرد عدو خواهد که کند زد و گذر هم نهی کند ناص ولیش از سفر به زنگون شوق دیگر دلش اند اخنهه اند
براند اشته که عشق و از زرا و کرمان و سیستان بجزسان و رآمد بالوس از نکس دانوی غلوب و مدبور گی میسر القدر بمن
اصحاب القبور اوج دولت و بینندی ازاده است راده بخیض مملکت و خواهی ایضی افتاده و حصاره در دم مقام است
و حماکت مدلس علاقی تک رسیدن صفتان حسن که را گذاشت از لوث و جزو خوش بپرداخت و گویند در فی که ساپن
اعرع بخیج و قیسم غنایم مشغول بود و مقالی از داقین عجم نزد دی آمد و اخراج سمع دی نمود که اگر هر ادای این بیت هر چو
و ملال مان دری از ران تراو لاست کنتم بخی غلطیم و ای ایشان حسیر از جواهر و آن بسیار که مشغول مان
و جو سر بران بصر از میان بخیت آن کما بحقه عاجز ایه ساپن لست اور ایند ایل داشت و اد و فابوند و خوش نموده ساپن
را بر سر گنج بردا و آن دست قطب بو و ملواز ای ایشان خلی خلی و ای ایشان جواهر زد ایل و اصناف فضوص شخصی خوش بخیه
چون شماره خوش می در خشید و نظر در آنها نور پا بهره و راقوت خی بخشید بعد از آنکه ساپن حق هر زمی خشی را
از نخایم رسیده باستھنیه خداحی ایک و سقطه ایک بخیز بیدنیه آور دند و حکیمی ای خلیزه ایک می آورد خد رخ
و ملان ایام پیوسته خاطر خیلی و فیم هم پیشتر متوجه هستگشان حال بکاره ایستخباره ایل رودگار شکنر نهادند بور و آوان
الامر که لطف ای ایشان بخی پرچه ره ساپن لقا دایب در دید و گردانند و فرسود و گمکله می ساختند زور و ای ایشان که س

چهشانی از جمله مشاهدات مسند لازم سائب سپاهیان را بعرض رسانیده کلم و شرکه
بیشتر کرد. آیام بگامست احتران فرمان ببرده افلاک نهاده برخط طاعت سرمه و گفت یا امیر المؤمنین لشات
با دراز که عقیل و علام شرکه از مشکله و تهریت و سلامان از اخفر و غنیمت و او ایگاه حباب خلافت آب از جال
نمایان بن مقران پرسید سائب گفت محمد امیر المؤمنین در از باود که او بد رجه سعادت شهادت رسید مقارن خنجری در راستا
شد عزمه غار و قوق و قدری شفیق و فیض شفیق صفت جمعی اشک از جمیع عینین برگلزار خدین و شنت
و چیزیم جاری کرد و بر قوت دی ایسیار خسر و شناسفت و متوجه و متوجه شد بر وی دعا و شنا و آفرین گفت و بعد از آن که
دیگر که جزء شهادت تو شید سائب چون غاییت بحرث و مال است و بر این قوت شهد الماحظه شد و گفت آن خدا عی که
ترا پیش از خلافت شرف گردانیده که بعد از دی شخصی حدوف که بجزفت تو صدوف باشد مقصوی شد خور خد فرسود
اسکان جامیه تنه عقین را که حضرت عزت بزرگ شهادت غیرزیرگردانیده و بر تریه کمال رسانیده باشد از عدم
معرفت عمر حنفی قصان ایگاه سائب فضیح و دهغان را بعرض رسانید و آن دو سقطه را در نظر انور وی. یکدز رانید خمیر
خطاب آن جواهر و در آیدار و لای دلو افیست نادر که در بازار روزگار از تبلیغ نداشت بدینک اعتبر بیدید و بعد از
ملاحظه فرسوده استدعا و حضور علی مرضی و عجید ارجمند بن عوف و جمعی دیگر از اعیان صحابه نموده ایشان را حاضر ساخته
سائب گوید چون آن طالیق ناجیه نزد او مجتمع شدند و در آن امر ایشان آغاز شهادت گردید که هر ایموج آزاد و غیر افزایش
از آن مجمع نمایند خاطر را بدان قرار داده در زمان از مکان پیر و آن آدم و بر احده خوش سودگشته تجوییل تمام گرفته خود را
رسانیدم سجد اسگند که سیور نهرق شترس خشک گشته بود که قاصد امیر المؤمنین عمر خد رسید و نامه وی این رسانیده
ای سائب سوگند رسید هم ترا که اگر در حال قعود باشی با مردیگر قیام تمامی الا آنکه بسرعت بسوی من آمی و اگر قائم
باشی از پائمه شیخی تارحل بر احده خوش نمایندی خود را بمن پیوندی استشالا اللاه فی الفور متوجه مدینه گشته خود را
بلاآتش رسانیدم چون حتمش از دو ببر من افتاد فرمودای سائب چنان شد که تو از نزد من غنیمت نمودی و در اینجا
بس نمودند که جمیع از ملاکه کرام ازین گنبد مینیا فاعم لعنتی سوارکاری بین عرصه غیر آمدند و این شگل پرها که تو آورده بتوی
بجانب من جمیع سیکردند و حاتمی که سمجھرات آتش منقلب گشته بحسبی هن ملخصی شد تا بر دست ایشان باخته
خوش عمد کردم که آن گنج را که بوجیب سنج من بخوبیا همان چیزی سایان یکدیگر قسمت نمایند آنها را برگیر و با
قوه رسان که متصرف حقوق خوش شوند پس آنها را بر و شتم و به سجد کوفه آوردم و بشهادت حدیقه مسلح دوست را زخم
بغم و بن حزبیت خند و می فر و حتم و اوحیمی عانه را سرمه ای خوش ساخته به سکم تخاریت بدینار محجم برد و چهار پرزار در هر یزد
و بجهش آن بایی علال که ملک ستعال روزی آن حصه بکمال گردانید چنان مسئول گشت که بال بسیج احمدی از اهل کوفه
آن در کوه کنایت نموده است آمد و بسیاری از جاهمان و حاسدان کو را طعن و کوتاه اندیشان سوت هستان خانه از

بر وی حفده و حسد پر دخود را در کوه اغم و آند و همی ساختند و در خزانه نجیل فاسد و کاسد و حاسد و خوش بیهوده و خنث
سیده مارنیق سخور یکم حسودان غم جوان هر روزی بقدرت بیشتر کشیده بود. همچنانی خام سخپت و آگر زدنی صعفر او بینها نزد
سیگفتند کاشکه باشیل آن سود برجی آسویم سه کیمیاگر غصه مرد و همچنانی باشد خرا بایفسته لکچه هد و آنی و لشند که عمر فوجه
سما بیعت سنت محمدی و طاوحت ملت احمدی و ملازمت غذا و جهاد و صدق نیست و صفاتی اعتماد و دعای آن سرور
خورشان او بپرکش خضر و مظاهم و اولن خود را در سکنی ایل سلوک سیر برآن شکن فائزه آن محییت های از گشته بود سه نایر و حقیقی کنچ سیر
شیخود و به هر دلیل گرفت جوان برادر که کار کرد و هر کو عمل نکرد و عنایت همیده بود. همچنان کاشت ابله و خل استخار کر و خلست
که جوان سبایمی نهاد و ندرای بیدینه آور و ندا بولو افلاهم غیره بن شعبه مصادف پیغمبری از صفار و تینی از تیاعی کفار سبایمی نهاد
نشد آنکه صفت خواه او را در کنایا گرفته و دست شفقت بر سر شک شیده بسیار گراییت و گفت خیر خطا بسبیل گهار برابر مراجعت
و حال آنکه دی در محل از نهاد و ندو و دشک قصیر ویرا سیر کرد و بشام پرند و دلان حملت سلامانان او را بقید اسارت کی شیده
بیدینه آور و ند صفو و سیست که ایل سلام فتح نهاد و فتح الفتوح نام کردند زیرا که عجم برادر گیر اجتماعی سعدت پیشگشت
بعد از آن سبایر بیاد ایشان تباهم و کمال در حوزه تصریف و حیطه استخیر ایل کمال در آمد و الحمد لله علی ذکر و درین سال ایستاد
حمر رضی الله عنده بتعجبه گزید و درون عمره بجاش که ایل سبایر که در دلان شد نافع بن عبدالنجار شک از قبل و می عامل که بر در مردم تقدیر
تقدیم رسانید عجم برادر پرسید که بر ایل اوی کراوایی گردانیده گفت این زیری اگفت این زیری کیست بعد از خوش سانید که از
جمله سوابیان من سهت فرسودایالت و حکومت سادات وادی را بازداشت و تقویض کردی نافع بوقوف انمار سانید که ایل زیری
اوی طاری قرآن و عالم فهریض و شرائع پیغمبر آخرالزمان است فرسود شیکور فتنه پرسی که سمع از ایل شمع اخبار معینی رسول ذریعن
صلی اللہ علیہ وسلم باحتجاج حمام علی فتن شنیدم که فرمود ایل کتاب اقواماً و پیضیح آخرین سه مردمی که درین سرک
قرآن خواسته و در صدر بصرای جنات او برخواسته و اصر و زجال سوسن از قرآن است. به فرواشی مان برقست از فرقان
دو دین سال در ایم و دناینیز راه و میار اسلام بنام خدا و ندو و ایجاد و الاکرام عزم برگردانیده بپرسید زدن برعصبی این لفظ کرد
که لا آکه الاشد و نقش لغظه این بود که الحمد لله در و آیی آنکه بیفعیه از زدن کم و دناینیز سوراخیل چوایند اصل نقوش ساخته و آنرا
ذ دناینیز احادیث نام کردند و قولی آنکه در زیر نام عزم خدا تیرکندیدند و بیل ازین عادت به کسری مفروض میساختند و
درین سال عمر دین عاص بر قدر و طریق ای طریق صالح فتح کرد و علیه بیان فتح نمود و گویند
بر قدر دناینده هزار دنیار ز رسخ بدل صالح قبول نمودند و درین سال سیر المؤمنین عزم خدا زیرین ثابت را بر مدینه بخلافت شد
گزید و پیشیت گزیدن دلیل همچنانه بیرون فست و بعد از آن هم مناسک و معاورت نمودند و درین سال عجیز این نسبت
بالشک سیر بصیر بصفه ایان روان ساخت و او با حاکم مسخه ایان رئیس ایان پیش خورد و آخر الامر رئیس ایان وی که ایان حملت را
امان داد و جزمه قبول نمودند و درین سال حکم ایان بجزمه بیان کردند و پیشیت ایان را بجهت این وعده بجهت ایان

پیش از سیستان فرستاد و برا شرکت از امرای مذکوره پرستم مذکور و لان کرد و قوای آنکه اسال این جمع بیلا و نمکوره در سال خرما
واقع شد و با گزینه قولین مذکورین در درجه چهارم متعارف یا مستادی باشد ترجیح احادی ها را گزینه نمود و ما توافق مبنی میان هر دو
تحقیق با پیشگویی چه استند که در زمانه زمان بلاد در سال شروع هم فرسوده و ایشان پیشنهاد سباق رئیلی همایات خوش قیام نموده
بیان مذکوره گذشت باشند و حصول آن و میار و زین سال تحقیق پذیرفته باشد و اندک هم و درین سال اهل کوفه از عمارت هنرخان
بسیار بسیار خلافت می‌آید آور و مذکوره وی ایاز راشنکیو شنگر و زردو سمن و آواب و شارط آنکه همایی کار و عمایل از شبست آن هر دو
باشند خلافت می‌آید آور و مذکوره وی ایاز راشنکیو شنگر و زردو سمن و آواب و شارط آنکه همایی کار و عمایل از شبست آن هر دو
خارداشته چون هزار پر خود پیشید و ازان امارت تحقیق از شبست و امیر المؤمنین عزیز و پر امداد فرسوده و فاطم خود پیشید
مشکل که کشید و در خلوت با گفت ترا بامارت کوفه خواهم فرستاد و پاییز که چشمی از سفر کرد و این سخن های وقت و حصول گرفته مخفی نماید
و با سعی آفریده در میان شیاری اواد خلاف کرد و باز و چه خویش اطماد نمود و زوجه او بازن خیر و شعبه گفت و غیره ازان خبر داشت
بیتفتن کل سپر جاوز الائین شیاع در میان مردم آن سرشیوع یافت سخن کان گزشت از میان دوقن پیرگانند و شیاع
بر سر این سخن ها و از هم رخیزه با امیر المؤمنین عزیز خود خاطر سارک وی از جمیع پیشیده رویی دل را از تقویض ایالت کوفه بر و
سخیر گردانید و متوجهه شعبه را بچایی لوغین فرسوده بجانب کوفه و لان ساخت و چمیز بواسطه سرمه سرمه از دسته کسب خیر
و برگت مرتبه امارت و ایالت محروم از شعر لان نوع اسرار اعنة ذمی کرم ها فال سر عزمه کلام انسان مکتوم «سنه و میان
راز یا هر کسی ها که چاسوس هم کاره دیدم بسته هچوی همین بزمیستان خویست شد هچپ آوازه افکند و پرست شد هاگر خود
داندکه راهی تو چیست هبگان رای او داشت باید گریست ه و درین سال معاوین بیگنیل بحدود و مکرری مکنست ه

ذکر و قلیع سال ایست و دوم از هجرت

دوین سال پر وست مغیره بن شعبه سخ آذریجان بطریق صلح و اقع شد و ایالی آنجا هست صد هزار دهم بدل صلح تسلیم نمود
دوین سال نزد امیر المؤمنین عزیز حق شد که اهل هولان همان قدریه بن یار اشکنیه شیوه کتری و در زمان غیمین مقرر رایانه
جز این قدر فرود تا رسکان جمع فلتند و سرداران ایشان را بدرا بیوار فرستاده همداز رایانه در حوزه انتخیار اهل سلام در آور و نه و در کجا
از اشکنیه که در حده و مهد ایان پر وند هم چیست نموده و راه ری پیش گرفته خود را آنجا شخصیان ختنه غیم از عقب ایشان فرت
و چون بتواحی آن دلایت در سیده در وی از رو سکار سایق آنجایا وی متفق گشته فوجی از اشکنیه نصرت پیکار اسلام را بطريق تکرار
پیش از رسکن در وی ایلی از زمین به بیرون درقیه شیخه و تدبیر و تصرف و رآور و نمکه پیرا شکان فتح توسعه امدادان سهل وجوده میگیرست و دنی
سال اخوندیه پیش از شمارت خلافت می‌آید اشکنیه پیکار از پیاده و مسوار چیز ایشان در آمدیز و چروانه همیست آوازه ایان
که از هنر و از آنچه که نموده و چنان که ترک پیکار از وارد و در فتح اشکنیه عرب همداز جسته بود و خاقان را بر وی را تمد
و شکنیه پیش از تدبیر نموده پیش از وارد و چهار سان و رآورد و خونه با پیش از هزار در از اشکنیه و کوفه و خیر جا در پلده

مردپو و زنون بزرخ خانات ایان بزیر بجز و شنیده بسی قتال آن گردد و بر اضال شده و در اشای راه بست مردم کرد از
قولیو ملان بنا نظر خانات مصناون گشت و آن شر از فخار برقافت بقرقره بازه گردانید چون این خبر خانات ایان
بیشدگان هر ز طبیعه می داد خانه افت و بیشگشت و بزر زمان بخاطر کاظمی بخواهی بادا و لاله سرمهوده و نزد جزو و مخدل
مشق این خی رنگه تما خود را بپاره محل بدو و رسانید و درین سال والی از عربان مال و خلک را کان و دستان
بوبلوی کرد و تخته انصاف او بود و جتوی کرد و ایامی طبرستان با سلما نان طریق مصالحه سرمهود و پیش صلح با افغان
شیراز بخوبی قدر بیست ملکه ایان بزیر و کارلوسوسی اشغای شتر اتفاق نمود و دا کحمد دنار عزیز فاکل ملک المعبود

فدرالیج سال بیست و سوم از پیروزی و فتح فارس و اصطفاف دشاد و دارا چندو
پستان و مکان و مقلان و بعضی از بلاد روم

درین سال عظیلان بر راست سعادت پسند خوش شد و بعضی از برادر و هم زمانه عمده و غیره برای درست نظر در آورد
و گرمان بر راست سپیل بن صدیق بود و عبید الله بن عثمان و سیدستان بر راست علی محمد بن عوادی و والی است
که لان بر راست حکم عجیب و عجیب کا شود و شد و درین سال نبیر بود پسندید که شترک حاکم فارس نباشد و با این اس جمی کرد و پسند
شیخ که بصر حضرت مکنی بن فراس است از خواص اچواز معاشر ساخته امیر المؤمنین به جو شیخ معتقد و داشته باشد و باید از
شیخ دان گردانید و همچو که از اهل ایضا و دسانی ادار را بگیر و شیرخواری از شهر فارس زاده شد و پسر شود و پیمان بانی نکت رسید
و سر شترک را اعطیل نمایند و تقدیر خیر خدا و خانم خانم بپرسید و پسر از این باشند و این شنیده بشاع
نمی خود و بخود دخونه که اسجام و را در دو ختمان بین این طیا خاص بعده از اینکه شیرخواری دارد و قریب خیر شیر شیده بوده مطلع به طبقه اکبر از این
سلیمان بخیریه السلام بود و حیطه لظرف و رگار و در درین سال امیر المؤمنین بخیر افزوسه با اسلام گیری خیم بالشترک شرکیان فشار داد و بعد
رویان گردیده ایام اچوار و ایمه و بیان این ایمه بخوبی بیان شد که فارس از این طایفه را نقوت مقاومت با این شان
بخپوشانند و شیرخواریه خشونت بخواهند و این سکان که بخواهند بخواهند و این نخنند که خر الامر فران بخیر شیری
گردید از اکار و فارس برخواستند و پاسخندان از حضور پسر از این شد و از طرفین در جهاد و بخته سکون که بخواستند من بخ و بخت پیش
لطفی از خود زدن لایگ شدند و بخیر شیرخوار و قلن و سرگزدانیه بیان شدند که اخشتان میهم شدند و بسیاری از اسلامیان مدد بخواستند شنیدند
خر امیده اتفاق افکار در جمیع بود که اچوار بخان و بخیجی خواهی اتفاق افکار و ملاصیں خوار بخود که در مجاہدان دولت پا پیش ساخته
بودند و خیر شیریه بخیریه سهل صیغه افتخار و بخیجی خوار خاطر پیش ایام بخ خود نمی خت جبل جبل ایله
حال آنکه در فتح کریم و بخیجی شنیدند که خیجی خوار دشمنی را معاشر نمی دید که اشکانیه ایل اسلام مرد
پیغمبر خدا ایله معاشر نمی داشت و معلم ایله نمی داشت و فیض ایله مصروف نقوت و اهداد و ایله نفت

اسعاد آن شکارگردانید و خدا کرد که بسازی پیر زن نسیم بحیل بحیل قدر کمال کرد. همه علماء ای تئرہ او بسته که شنیدند بخوبی
حسنه ای و طرزه بمحض قدرت کماله خوش صوت افلاطون حبیت عدالت را بگوش چوشن سازی و شکرش سازی میباشد همانی تا بجوبه هزاره
صوفیت خود را از محضر رسیدان بدان کوکه کشیدند و کود را پرسیدند که شکرش است. کرد و ردی فتح و خضر و ران آوینه و راهینه مقصود و بدینه بلطف
رسیدان کارزار و جماهیان و سبارزان نامه را پایه دار از استماع آن آواز به پرواز آمد و آتش حرب برافروختند و آباب شیخ و خشان هزاره
پا پیش از زد مانع آن خاکساران کفار پسری دان بروند و آن مخدوچ و لان بدد شاد او بار و غاشی اشاره فرا ملتبس و متنزل شده و راهبریت
آوردند فتح آن بیاو ایجون و نصرت رب العبا و عیگیشت سه کارن زین گنبده کردان کند و هرچه کند بسته دران کند و دین
سال امیر المؤمنین عمره بقصد آقامت مناسک حج و نمیزه پسری دان رفت و از طرح مطهرات حضرت سید عبادت را علیه افضل احوال
و اکمل العیات بقشته خبر دادی از رحمه با دکنی سچ المبرور و سوری داده بار ای گزار دن رج همراه باشد و آسباب بخرو و ایجتاج
ایشان را فرموده از بسته المان جمیعاً شستند و دران منفرش از عظیم و اکرام و توپی و احترام الشان بقضی لغایت مرغی داشت
و در تقدیم قطعه از شران سچ ایشان خسدار گھر بن عوف دور آخر آنها غشان بن عفان را تعین فرمود و چون بکسریه مناسک
و اعمال رج بجای آورده بست و را ذیل استار کعبه مغفره دو باستار عیوب و عفار و نوبه از روی محجز و امسار و قصرع و فرقه از نما
نمود و گفت اللهم قد کبری در حق عظیم و ضعف قولی و انتشر عربی و نماهشی ان عجزت نعم اللهم فاقبض ایکی بحیل ان امری فتح الا
لما کسریه بیشنه بار خدا یا کلان سال شده امام و اخوان بیان من که اساس اولان بیست قیق خفیت و قوامی حیوانی که قوت خجا
بوساطت توت آنها حمل مشود تویی خیف کشیده و ضعف توت یافته و حیست من بکسریه بخشت خستافت و می ترسم که در محافظت و حرمت و علیت و
سیاست فرم قصوی پدید آید الی وح مرجیور حضرت خود بغضن فرمائی هیشان زانکه بینهم و بین اچیزی که نتوانم و بیده کاری ندارم
و رحیان تاچنگ کناری کنم و حاجتندار دیارکن یاکنی نشانی کنم و من خاک تیر غیبیم تا خاک بریادم دهد و من رج خضرن فرمیم تا خرقه کناری
کنم و خوشید اون قریحه تاک قدم در زیر برده سلطان جانهم پس حراچون بند و جان داری کنم و هرچندیان احی خلا پهزادان فرمیان
مخالف حدیث صحیح است که بخیر صدی ایشان علیه سلم فرمود لا یتم احمدکم الموت لقریبیل بیشنه که آرزو ببر و البتة کی
از سماگرک از حجهت هزی که باور سد و لیکن بحسب حقیقت مخالفت مفعوح است زیرا که هزی در حدیث محمول بست بر خضر
دینی و هضر بی که عمره از لان متوجه بود و نیوی بیوده و انشد اعلم بالصواب هر وست از جمیزین بخطم گرفت و دان رج
در مکانی عمره بوضع عوقه حجهت ملازم است که بقیه قوان وقت بودم که زانگاه مردمی آمد و گفت یا غلیقه که رسول اللهم مردمی و گیلان
می بسب که بطنی هست از قبیله از دلوقیافت و زجر طیره شهور و معروف از عقبه بگفت قطع اللهم چونکه بکسریه که بعد از
بعد ازین عال امیر المؤمنین را دیگر و توف بعرفه میسر نگرد و در هم از جمیزین قبول است که برأفت امیر المؤمنین عمره ببر بی جهارت
مشغول بودم زانگاه نشکه از جمار بی محل صدر خودی آمد و شیخ در سروی شکر شد مردمی از عقبه بگفت قطع اللهم یکی که
نمی برضم میخواهندین را از آنگاهه مقتول خواهد شد چون بازگریستم چنان مردانه بود

وَكَفَرْتُ بِالْمُؤْمِنِينَ حَسْرَضِيَ الْمَدِعَى

لقد است که بعد از افاقت مراسم جمیع چون پیدا شده معاودت نمود و فرزندی در سجد رسول است علیه السلام دار و هنوز طبیعت خود را شناسی خطاگیری نمودند که گویای خوشی این خودگفتگویی است که این نوشت مراسم قرار ندادگان نبی یعنی تعبیر این دفعه جزوی این اجل من نزدیک رسیده است ^{۲۵} باز آن است ایران سرپايان دار راه ساقیا چیست گر پر شده چنانچه شد و در کوچی آنکه فرمود اگر اجل پاسخی کند خلافت میان شش مردم شوری باشد حضرت عثمان و علی و سعد و علی و علی و زید و عبید الرحمن بن عوف ضریعه تعالی عجم - و روایت آنکه گفت ای گروه مردان حقیقی پدرانید که برای شما تعین فرازیش و فرافت و تهدی دادین و مقصیعه ای معماری رسیدن سنت و احکام نمودم و ترک سیکم مشهار ابراطریه و ضعی و جمعی لائمه که نزدیکی بران القبور شتوان کرد و باید که بعد از این حدیث مکوید که من در حصر ادراک کتاب اسلامی پاییم کی این حشرب دو قسم مدنیت با حقیقی که من در حبس همین حضرت حاضر بودم که بر شارب خوارجی حد فرمود و در محفل خود رسروان سرور ناظم بودم که زبان را جنم نمود و ما بعد از آن بچشم کردیم و آتشدار علم که اگر زده هم آن بودی که مردم گویند عجم خود را کتاب شدیه ای زیاده گردانیده حکم سکونی کسر تائیت با در صحنه قرآنی می نوشتند پیر کسی که مایت بچشم را در زمان رسول صلی اللہ علیہ و آله و سلم مخواند یکم که الشیخ داشتند که از این روز شیخ فارجی جمیع همکاران ای ایشان لیکن اکنون تلاوت آن آیت سخونگ شد و حکم شان باقیست و روایت آنکه گفت واقعه خود را بر اصحابه نسبت عجیب عرض کرد متعیز نزدیکه مردمی از ای جنم تراقبت آن و در آن وحدت نزدیک رسیده ای اجل نزدیک رسیده در حاشیه ای فقیر حقیر مولع کتاب روضه الاحباب پیغمبر مسلم علیهم السلام که نزدیک خیر بر پایه ای از انجا طلب باید نمود آورده که چون از آنکه مبارک مراجعت نمود و فرزندی در بازار رسیده تکیه بر عصیدان شد این نبیه داشت غلامی محبوبی و روایت نظرانی که ملوک مغیرین شعبه بیو ابو کوکا کنیت فیروز نام آن رسیده روز پدر سرخجام نزدیک آمد و گفت با ای ایشان خواجه این مغیره مقاطعه از من چه روز دو درم و برداشی چه روز چهار درم که در راه صد و سیست درم پاشید و روایت آنکه هر چهار ده صد دیگم که طلبید من از اندی این چریخ عاجزتم توقع من از کمال عدالت تو انشت که دیرافرامی که چیزی ازین چریخ پیش نماید اما از هر چهار ده عدالت ای ایشان نشان حال من نیز شد و باشد رسیده ای ایشان خود را پاره بپاره این هم تکا رسیده و عذر خواهی که چه حرفت میدان ای ایشان آنچه وحدادی و نقاشی خیابه خلافت آیه گفت با وجود این حرفت متعدد و در حرف تحقیقی از چریخ مذکور بر زبان می آری مقامه تو در حسب این فسایع در نایت اتفاق واعتدال واقع شد و روایت آنکه گفت من آسیاد روم و آسیانیکو همیازم و آن حرف دیگر ساخت شد عجزت فرسودا این صنعت را چریخ لست قیروز باطل را آن سخن حق بسیار قابل آمد و غص ای ایشان عجزت را سکونی رسیده پر کنید که در ایند بعد از این عمر عین خلاصه بین رسیده که تواند ای ایشان را خواسته باشد ای ایشان را از این که ای ایشان دخواهی کرد ای ایشان ای ایشان را از خود بغض غص ای ایشان دیده باز ای ایشان مخواه طغرد نزدیک و زخمی و که خپان که نزدیکی ای ایشان را طاخونگار و ای ایشان سازم که ای ایشان را خواه فکر که ای ایشان

سخنی بیخوبی کاران در آشنا و افواه سارکو دواین بیکروید بخان بیدولت دل من عجب نورانی دل ملکی آنکه بیکروین بخوبی
 بگفت این خلاصه مراثه پریقشی فارگ و گویند رفریدگر که که عجیب است مراد حرم اخبار بودند گوش علیه بزیر گرفت کاری که در دنیا داشت
 بسازد که از آن دست چنان معلوم کرد و ام که از عذر عذر نیست سر دوز پیش نامده خبر خواهان معنی بجایت مستعد نموده بحیره در حرم
 بسازگ خوشی که جو هر عامل بود سیچ با پفضل بخش عرض هر عیار احیا نیزک و القسمه قیروز بدر و دان بخن عصر و راز دل زن
 دشنه دوسرانه که هر دو سر برخیزند و دسته آن در سیان بود اینکا دلنو دوسرا می داشت رایتر نکرد و بیکه بخوبی داده بخون عصره تنشی که
 دندلو حمیله خوشی صورت این معنی را نظر بسته که بیان تصدیق خطر طبعی خواهم کرد ان جیازی آن سخن کنم اگر
 و هنر سعدی بیود و از فصلی با فتحه در وقتی که جناب خلافت آپ برای اقامات امامت نماز صبح بسیار خوب خواهد داشت
 صحابه کبار و مجاہدان که از عقیده قلع و شع لشکر و شمش نیض مدار که در سان شانع بجهاد که بیکه بخوبی مگذشت هنرها اعلی
 کشیده بودند و دستور امیر المؤمنین عصر خوان بود که ناز در اول وقت بغلس گزندی و اسحاق حاجی که در صفوت مشاهده
 کردی با شمارت دسته بحال استقرارت آورده بقصه جناب خداوند بخوبی از احادیث و احادیث و بقراءت
 شغول شد و گریند بعد از فتحه سوره که که بیکه بخوبی آغاز کرد و بخواهند که آن نگون بخت نوی اندیش با کاری که وصفش
 بذکر شیر و صفت پیش جایی گزندی بود پایی ارجاعی خوش بیرون نهاده صراحتی نزد همچوی بآن امیدگزین و رطبه باشد
 در زمان که از دو برداشتی صحیح سه ضرب دستی برشانه در دیگری برشانه دیگری بر پیلوز دیگری بر شنبه وی عینی بزیب نات وی کی آمد و دست
 آنکه بینش بزیب دستی بیکی بخوبی بزیب نات دستی آمد و بزیب بزیب آوان بود نماز را قطع نموده از پاسی و زائد مهاری آیت از زبان
 سپارگ را مدد و کار آن امیر امیر قدر استفاده نمود و گفت قلمقی ای خیث مرد و ای آنکه گفت تکنی لکنی بزیب را وی آنکه گفت لایقونکه
 الکن نقد تکنی و اتفاقی است چشمها هم نهاده سمل ای عجیده ای حسین بن عوف را همان نام خلیفه خود گردانید که نام امامت کند و نماز
 باز و مساجد ای خیگم از دل بآسده کفرت سیلان و مهار زجر احات و بر ایشانی طاری گشت او را برداشته بخانه اش رسانیدند بالله که ای
 که بزیب بیند شسته بیان دشنه که در دست داشتم بخشم بزیر و ما ای دمروی ای بحمد الله خود را بمحرومی از عراق طافیه
 بزرگ بر سر را شت آنرا برد وی آن سپاه روی انداخت چنانکه بیندار و صاحب طلاقیه بسیند او بخت داشت
 و محکم بگفت بدر تبره که استطاعت خلاصی انداشت ملعون چون دیدکه با قیچ و جوکه کشته خواهد شد جان سکین را
 بر علوی خوش نهاده لفظ خبیث خود را سجین نزد نداده بصرع اندیشگان رویی که در سرداری مهد و اسده استغلال
 با خدا آن تیره رویه خبره سند زد که بود که خدم نماز را از وقت پیرون بزند مردی اندیاد را که از دل اصله
 عبارا لشیه طافت لشیه سپس عبدالرحمیں بن عوف نزار را با مردم مخففت گزارد و روایی آنکه بعد از این تخریج
 سوره العصر و سوره الکوثر قرأت ای ای و مسکن نجات نجات ای امیر المؤمنین عصر رضوی نفت دلیعی ای ای ای ای ای
 اور ده اندک که چون آن حرکت ناپسندیده ازان جاهل حیره و دید و حداد رکشت خود را از قریب پیرون که ای ای ای ای ای

ابن عمر خواز عقبہ وی روان شد و در بیچ باد رسید و بعقوبت تمام اور القتل آور معدود جانی که با چنین لفظی مساز و محظوظ و ائمہ اعلم بصوت الحال تقدست که خباب خلافت ناپ بیوش بود و با وقت اسفار برای اوایی نماز تبین پیشنهاد چون بیوش باز آمد نظر در روی روان کرد و گفت مردم نماز را گزاردند گفته آنکه فرمود و الحمد لله اسلام من هر کس الصلاة بعد ما زان و خصوصاً خلت و نماز صبح مکار و در کیعت اول بعد از فاتح سوره عصر و در نماز قل بار بخواه الکافر و خواند و چون از نماز فلان غشید با این عجیب گفت معلوم کردی که این امر بدست که امام شخص نظمه و آمده گفت ابواللہ بن سعیر و بخشیه فرمود فاتحه اللهم اور اخیر از امکنه معروف دلالت کردم و از شکر لبی نمودم تحویل دیگر موجب این عمل شد و مکفته الحمد لله الذي لم يجعل علی بدر حل ادعی اللہ اسلام و روایت آنکه فرمود الحمد لله الذي لم يجعل اخا صنم ذا الحجه تین یوم القیمة پیوسته با شناسی گفتم که علوی عجم را در مدینه تکذیبید و شماری من غالبه مده میگذاشت و در بعضه از روایات وارد شده که میان عباس گفت لغفران تادر مدینه نداشتند که ابولوکوین کار را بوقوف و سه تضواب شما کوی با من عند نفس بین امر حجات نموده ایل مدینه کیها فغانی آور و ند که معاذ اللہ که حد ازین حرکت قلبیه و شنیده و قوف و شعور بوده و بر خاطر مختلط و عجور کرد و باشد بخدا سوکن که با جلد رضی خشنلو دیم با نکره خدا تعالی از عمر های ما کنزوه در عمر خرا افزاید هر ویست که عبد الرحمن بن عوف چون بخبار خباب خلافت ناپ بیوش گفت نیکو آدمی داعر آن وارم که لهر خلافت و ایالت مسلمانان در چشم تقدیار و اختیار تود رام عبد الرحمن گفت بخدا سوکن که من سچالین حمل تقطیل و لقید این خطیب چالیل نتوانم نمودم نزفزانه مردم به جنگی سوار و مرا با سخنهاي اشامان چیکار بده پس گفت عصی با من همی کن با جصوت تو و عده همچوی کنم که پیغمبر حصله اللہ علیه وسلم از ایشان رضی بعالیم بفارحلت نمود اذکار و عنایه این عفان خود علی مرضی کرم اللہ و حبیه و زیرین العوام و سعد بن ابی و قاص طبلید و دران لا طلحه بن عبد اللہ بکفايت بعض از رعایت خود پیشیزی زفته حاضر نبود و با ایشان گفت پدرستی که من نظر در امر مسلمانان کردم و تا اینجا نمودم شمار ازو ساو مقصد ای مردم یاقوت و سراوانیست که امر خلافت ایل اسلام در گفت کفایت و اهتمام دیگری غیر از شما پاشد باید که بعد از زفات من سه روز انتظار حضور طلحه بکشید آندر حدت ند کوره آمد فرمیا و آن تعیین خطیفه مشکل شوید هر کرارای و رویت جماعت مذکوره هفظ اشار خلافت او کنده خطیفه من باشد و در رایی آنکه گفت گمان من آنست که والی مسلمانان نشود هر کسی از این امو و مرد عثمان رخیا علی زنگ اگر بخیان زده مسلم شود و می پدرستی که مریست که در دست ایل و زین چهاری هست و اگر امر بر علی کرم اللہ و حبیه فرار باید وی امریست که در در عاید و هفایتی هست و من ادار تین مردم است که ایشان را بر طلاق قویم حق مستقم دار و در رایی آنکه گفت که سعد اخایه گردانید ایل و محل آنست و لا پسر مردی که قرار گیرد باید که در وفع اعدای و قلع و قمع کفار پر کینج بوی همراه است جمیع شنید که و زان را بآب گوید بجان دل بیند برسید و دیر را ها کم و عالی ناجیه گردانید پدرستی که من اور ایلامات کو قدر نه از پیرایی هم خواهی دیا خواهد

خواهی کردی که مدد چو دم پردازی کنند یا امیرالمومنین چون خوشی را فرماید تا همه
کس و مملکت خود را مزدگاری کنند اگر کسان گردم هم در حال حیات وهم و زیستی های
کسب کنند خلیفه نبودند گفت اگر ایوب عجیده در سلاسل حیات خود خلافت را بتوانند
کنند که از رسول توصلی آمد علیهم و سلم شنیدند چو دم با گرفتن توانی از زن موال
یکزدی که در چند شخصیت را مشخص کردند که از رسول توصلی آمد این همه از این
سال هم نولایی ابو خدیفه در قید حیات پوادی ویرا خلیفه نیز گردانید هم و اگر پروردگاران از المیثیه آن سوال کردندی و فرمیدند این
سر و صن میباشد که این خصلی اسلام علیهم و اگر دستگش نبودند هم که فرمودند
یعنی عجله استرا غلیقه نمیگردانند بلکه بدرستی که هر دم او را بخلافت خلیفه و در امارت و حکومت غریبی دانند جناب خلافت نمایند غریب
نمایند این مقصود توزیع گفته اند که این خلافت را بخود چکونند اگر خلافت را بخود نباشند که در گذشت لطفیون را در
خود عاجز نمایند اگر خود را بخواهند بخلافت نیست اگر خیر بود پران در سیده هم و اگر خوب بود ازان صدوق شدیدم بسیار است اگر خبر
آن که احمدی ایوب زان از این خلافت محسنه رسول شود و آن که لغت هر کسی از این شش مرد خلافت او اتفاق نمایند
ویرا خلیفه و ایوب ایوبی من اغتیل شد و ایوب خلیفه و ایوب خلافت را تسلیم در سیده هم و ایوب خلافت در زندگانی خلیفه و ایوب خلیفه
از سیده های عزم ایوب خلیفه و ایوب خلیفه کیمی و الا خطری که عصیدالحسن این عوایش در ایوب خود و مهر حج و سعید و ایوب و معاویه
که ایوب بود ازان لغت یا علی ایوب خلافت بوجود یا بخود توزیع نمایند که کمال شکنفت منحصربقی علی ذکر و بجا می آورده ایوب از
خوش پرسار هر دم کمی و زیبها شمرد برگردان هر دم نه لشانی و ای عثمانی ایک خلیفه و ایالت و حکومت بر قدر قدر تو چست و درست آید
و اختیار ایوب خوش پرساری هر دم نمایی و زیبها پرساری ایوب هر دم سوارش زیبها پرساری و با پرساری ایوب خلیفه و خبر ایوب
و سویشل می خیست و تقدیم رسانید و خرسون پایید که تازه ایوان قرار این خلافت برادر ایوب می بینی که اکنون درست می باشد
که صوبهای موافقات و مصادوقات باشند ایک ایوب خلیفه و در طریق مصالو قشته و مصالحت بقدیمی خلیفه و ایوب خلیفه و ایوب خلیفه
هر دم نمایند و ایوب خلیفه ایک ایوب خلیفه و ایوب خلیفه
که ایوبی قدر دهد و عصیده است که ایوب در ایوان مجلس خلیفه باشد و ایوب با خلیفه و ایوب خلیفه و ایوب خلیفه و ایوب خلیفه
که در میان تعلل هر دم کور را بخیستی ساخته و ایتی آنکه جمی ای عیان صحابه بخیستی دی و ای عیانی دند که ایوب خلیفه و ایوب خلیفه
مارت و خلافت داشت تیمین کا پیش باشد فرمود ایوب خلیفه که ایوب خلیفه و ایوب خلیفه و ایوب خلیفه و ایوب خلیفه که ایک ایوب خلیفه
بخود نمی پنجه خلیفه والی و سلم تیمین فرموده و ایک بخیستی دز عصیده خلیفه و ایک بخیستی که بخیستی ایک بخیستی ایک بخیستی
خشنیدنکرده و دلیکین بخیستی دز عصیده مستعد و شکنل این ای خلیفه ایوب خلیفه و ایوب خلیفه و ایوب خلیفه و ایوب خلیفه
که ایک ایوب خلیفه ایک بخیستی دز عصیده خلیفه ایک بخیستی ایک بخیستی ایک بخیستی ایک بخیستی ایک بخیستی ایک بخیستی ایک بخیستی

و از قریش مسیار مرسو و رئیسی که عمر خدشتاد شیراز در بین از بیت المال قرض کرد و چون عبیدالله را وصیت نمود که در این دین تقصیه و نکلوں جانب از شاد و در سراسر خمام آن بطریق نمکو قیام نماید عبیدالله بن عوف گفت یا امیر المؤمنین نا از بیت المال آنرا او رسکم چه قدرست که امیر المؤمنین مابین اموال را در باطن احقر او مسکین و لفظه مالی و متوان باشند که این امر این اضیاف و اتعاد و اکرام و قودوسی که از جانب واطراف و رویی نمود و صرف فرسوده عمر خدمو و معاف اند که این امر این اکرم خواهیم کرد تو عصایب کو بند از خوت من گویند از حضرت و اصحابی خوش گذشتیم تا این عمر خدمو و معاذ الله که این امر این اقضیا و حیات پاپ تعییر و تغیر لعنه تائید و قبض و سخاخ اخزمی بر من باشد پس با عبیدالله گفت تماز و استان آن سلیمانی این قبول کرد و اهل شوری و جماعتی و میگردانند و جو و اعیان صحایب بران اشناهار نمود و میگفت بعد از دفن عمر خدمو عبیدالله میگویند سر زخم نموده باش کرد و پیش خلافت عثمان بن عفان خبر داد و میگفت بعد از دفن عمر خدمو عبیدالله میگویند سر زخم نموده باش کرد و احضار کرد و پیر برآت و دفع مال که خرفت و بجهت پیوسته که عمر خدمو عبیدالله پس خود را بزر و عالیه صدقه رضی لش عزمه افستاد و گفت چون یوی ارسی بگویی عمر خدمو ترا اسلام نیز سانده و نگویی امیر المؤمنین چه امارت من از مسلمانان امروز در حکم انقطاع است و از تو الخامس علیهاید که ویرا در جمجمه خود را جوار حضرت رسالت در پلیوی ابو بکر صدیق ره از جاگز قرآن کرتد چه خواهیم کرد چون محشور شوم و طفل است و حیات و سایر محبت و عنایت حضرت باشند گر تبع اجل پسرم آزاد کاری هد و ریگذر و دست نمیدم باری هم تا از سر خاکم ار پروردی خاری هم و دامن او دست از نکیپاری هم عاشش صدقه رضه ملتهش آن صدیق را از سر صدق میزد و از این گفت محل یک قبریش نمایند و براحتی خود ذخیره ساخته بودم اکنون عمر خدمو ابر خوش اشار کرد و چون عبیدالله از تزوجه رهه از بخت نموده نمیگوییم قبول آن بلطفین شام جانبی سانید بسیار انکار و سرت و ایصال فرسوده محمد خدامی کیتائی بیهستا بتقدیم رسانید و گفت یعنی نمود من این ایم این نمود و لیکن عبیدالله را گفت شاید که امروز برای خاطر من و لاحظه بعده این امور بخوبی نموده باشد و خود از ای و مکریش رومی نماید باید که چون مرافقه سد و از عسل و تجیز و مخفیین من فارغ گشته و نابوتم باشند پرورد جمجمه مدفن حضرت پرید و باز اوزن مجد و طلبید اگر خست و بد در آرید و دفن کنید و الامقا اسلامان پریدند و میگویند مساقیه و نعمت ماقبل سه تا بیوت از ابر گذر و دست گذارید به برقا و دست ما تمزو و گاهان نخره پر آرید و غربا و کنان ببر آن آن کوی پریدم هر چشم پر سر آنکوی بجا کم بسیار یده گرد و دست کند پرسشی از واقعه من هم گویند شنید تو شد و باک مداری شدن ماتموز العشق فهد مات شنید آنها بر تریم از خون چگر خون به تکاریده و بثبوت پیوسته که جوانی از انصاری روی این و گفت یا امیر المؤمنین دل خوش باش گرچه تعالیٰ ترا موافق ساخت بر قدم در اسلام دست ماندست و صاحبیت شنید آنام علیه فضل الصلوة و اسلام و بود ازان فاست باقیت انجامت خلافت سلمان بن بیار است و اعانت فرسوده برانک احیاء در اسلام عدالت کردی و حق را ایالت بجا ای آوردی و بود ازین فضایل فائز گشی سعادت شهادت فرسوده ای پسر برادر میگرداری هم باصر خلافت بیش ازین نسبت که من ازان سرمهز چنین شد برینی ای در زمی ازان و خدا را ثواب لفظی ازان